



عصر عمل

۵

فهرست

عنوان	نویسنده	مترجم	صفحه
سرمقاله	-	-	۳
توضیح و تصحیح	-	-	۸
پروپلماتیک های مارکسیستی:			
*** نکاتی درباره استالینسم و آنتی استالینسم	محمود نیکام	-	۹
*** مبارزه طبقاتی در شوروی	پل سوزی	ن. پ	۲۸
تجارب انقلابی ایران:			
*** بیان آشوبهای زندان (۲)	یکی از مبارزان داخل	-	۴۴
*** درباره بقایای فئودالیسم	سازمان چریکهای فدائی خلق	-	۵۴
تجارب انقلابی جهان:			
*** مایروز میسوم	سیماک آزاد	-	۷۰
*** سقوط تیو اجتناب ناپذیر بود	نگین خاک وین	آذر مهر	۸۹
*** تئوری قیام مسلحانه	امیلیو لوسو	چریکهای فدائی خلق	۹۷
*** آخرین صاحبه بارفیک میگوئل انریکز	-	شاهرخ - د. بهرزی	۱۲۴
ادبیات شرقی:			
*** شعر مقاومت	توفیق الزیاد	انوشه	۱۳۱
الف - ما از اینجائگان نخواهیم خورد	فدوی توغان	-	۱۳۸
ب - آه هاد مقابل باجه جوار عبور	مهاس کابلی	-	۱۴۲
*** بیداری خلق			

استراتژیکی و نرمش‌های تاکتیکی، امکان ناپذیر خواهد بود. ویتنام در این مورد چه در سبهای گرانبهای ارائه می‌دهد.

ما میدانیم که جنبش خلقهای ایران، یک مجموعه بی‌شکل یا یک شکل نیست. طبقات و اقشار مختلف، هر یک خواستهایی دارند منبعث از موضع خاص آنها در مناسبات تولیدی و بنابر این، در نهایت، متفاوت با یکدیگر. در این میان، هر مارکسیست - لنینیست واقعی، وظیفه دارد که ضمن عطف بیشترین توجه خود به جنبش طبقه کارگر، در مقابل جنبش سایر طبقات و اقشار جامعه - که بطور مستقیم و غیر مستقیم در سرنوشت جنبش کارگری تاثیر میگذارد - بی توجه و بی تفاوت باقی نماند.

جنبش کمونیستی در خلا نفس نمیگذرد. در صحنه مبارزه، این تنها کمونیست‌ها نیستند که حرکت میکنند. عوامل و عناصر کمک رساننده و زبان آور فراوانند؛ و هر کمونیست آگاه موظف است که همه آنها را زیر نظر داشته باشد و همچون شطرنج بازی ماهر، از هر یک آنها بجای خود استفاده کند و عوامل و عناصر زبان آور اصلاح ناپذیر را طرد و منزوی کند. عدم توجه به این مسئله بمعنای عدم توجه به واقعیات یعنی شکست است.

و ما نمیخواهیم شکست بخوریم.

اگر در کشور ما هر یک از گروههای کوچک و بزرگ رزمند، در جنبش ضد امپریالیستی رهایی بخش ملی نقشی دارند، و اگر اتحاد داریم که جنبش ضد امپریالیستی رهایی بخش ملی، جزء لازم و لاینفک انقلاب سوسیالیستی است (گو اینکه همه ضد امپریالیست‌ها، سوسیالیست نیستند)؛ بنابر این باید فراموش نکنیم که عدم توجه به حرکات کلیه نیروهای درگیر در این جنبش، معنایی جز این ندارد که به اساسی ترین وظایف یک مارکسیست، بی توجهی نشان داده‌ایم.

و ما نمیخواهیم نسبت به اساسی ترین وظائف خود بی توجهی نشان دهیم.

اگر برای هدفای فقط امور "طموس" قابل ادراک می باشد، اگر هدفای تصویر می کنند که کار یک کمونیست فقط تحلیل جنبشهای کمونیستی است، اگر هدفای کمونیسم و کمونیست را از جامعه و انسان، و جنبشهای آنها، جدا و منزوی تصور می کنند، ما چنین پندارهایی را خام و ساده گرایانه تلقی میکنیم. زیرا همانطوریکه گفتیم یک کمونیست وظیفه دارد که ضمن عطف همه توجه خود به جنبش طبقه کارگر به جنبشهای سایر طبقات و اقشار بی احتیاء نماند. اگر توجه به این جنبشها برای هدفای "ناطموس" جلوه کند، ولی یک مارکسیست - لنینیست می داند که آنها در سرنوشت جنبش کارگری تاثیر میگذارند، و - در صورت یک رهبری درست - از

جنبش طبقه کارگر، تاثیر می پذیرند.

نگفته پیداست که این توجه — چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی — از زاویه دید و بینش مارکسیستی انجام میگیرد. يك مارکسیست في المثل نسبت به فلان جنبش ملی و غیر کمونیستی، بی اعتناء نمیاند، بلکه میکوشد که از آن جنبش غیر کمونیستی، تحلیل کمونیستی ارائه دهد. اگر بخواهیم تعمق کنیم، درک این مسئله دشوار نیست، ولی البته نمی توان از همه انتظار تعمق داشت.

و ما نمیخواهیم با کسانی که مایل یا قادر به تعمق نیستند، مجادله کنیم.

ما از هر گونه بحث و مناظره و پولمیک فقط بیک شرط استقبال میکنیم که "سترون" نبوده و بخاطر رواجی و خود نمائی، بشیوهای ناصادقانه یا لا قیدانه و غیر مسئول، صورت نگرفته باشد. ما مناظره و جدل را جزء لاینفک مبارزات ایدئولوژیک میدانیم ولی با اینهمه، وقت پرداختن به رفع کمبودهای روانی و عقدههای شهرت طلبی عناصر و گروههایی را نداریم که جنبش کمونیستی را در خود خلاصه میدانند.

ما نمیخواهیم بسوی جدلهائی کشانده شویم که بجز سیاه کردن کاغذ نتیجهای ندارند.

خلاصه اینکه ما از هر نوع پولمیک، فقط بشرط اینکه مسئله مورد جدل، روشن و برخوردار با آن در جهت حل مسئله و برفع جنبش باشد — و نه گل آلود کردن آب —، استقبال می کنیم و پرداختن به آنرا وظیفه خود میدانیم و اجتناب از آنرا غفلت در انجام وظیفه.

و همینکه خود مجلهای را با يك بینش استراتژیک مشخصی — و نه با قیل و قال و

بکک بوق و کرنا — منتشر میکنیم، وارد این مبارزه ایدئولوژیک شده ایم.

در اینجا بی مناسبت نمیدانیم که به دو نکته دیگر نیز اشاره کنیم:

۱ — وجه تسمیه "هر عمل" برای عدهای ایجاد ابهام کرده است و از ما خواسته اند که تعلق خود را در مورد آن بیان کنیم. قبل از هر چیز باید توضیح بدهیم که ما در "هر عمل"، عمل را بمعنای پراتیک درک میکنیم، نه الزاما به مفهوم اکسیون. با اینحال نه در بند پراگماتیسم می افتیم و نه شیفته عمل (اکسیون) برای عمل می باشیم. از سوی دیگر، اعتقاد ما به عمل، مطلقا باین معنی نیست که به مسائل و مبارزات تئوریک کم بهاء میدهیم. هر مارکسیست — کمونیستی که به تئوری کم بهاء دهد

به مارکسیسم پشت کرده است. تئوری و پراتیک انقلابی، دو جزء مکمل هستند، و هر يك از این دو به تنهایی ناقص. پراتیک انقلابی بدون طرح و برنامه همانقدر برای بیک جنبش انقلابی مہلك است که تئوری انقلابی بدون عمل. تئوری در خدمت پراتیک است و بالعکس. و هر دو تواما در خدمت انقلاب، "بدون تئوری انقلابی، هیچ جنبش

انقلابی نمیتواند وجود داشته باشد". در درستی این کلام کمترین تردیدی وجود ندارد. و این عبارت نیز بهمان اندازه معتبر است که: بدون پراتیک انقلابی هیچ جنبش انقلابی یا به عرصه وجود نخواهد گذاشت، و یا: بدون پراتیک انقلابی، بهترین تئوریهای انقلابی فقط در حد يك نوشته با ارزش، اعتبار خواهد داشت.

تئوریا و برنامه‌ها به تنهایی ارزش ویژه‌ای ندارند. تئوریا را بطور جامد و انضامی مورد توجه قرار دادن و از آنها دگم ساختن، به واقعیت‌های عینی و ذهنی يك جامع‌بینی اعتنائی نشان دادن، فاجعه‌ایست که نه تنها در ایران، بلکه در بسیاری از جوامع تحت ستم جهان با آن مواجه بودهایم. نتیجه رونوشت برداری‌ها از انقلاب‌های موفق گذشته را در شکست‌های خونین و در امیدهای برباد رفته بسیار می‌یابیم. تئوری در عمل است که اصلاح و تکمیل میشود و میزان ارزش و عظمت خود را به نمایش میگذارد.

گفتم که ما عاشق اسلحه و شیفته عمل برای عمل نیستیم. کسی مدعی نیست که انقلاب با گروه‌های کوچک مسلح، با چند علیات بانك‌زنی و کشتن چند مزدور دشمن و چند آدم ربائی و غیره به انجام میرسد. مارکسیسم-لنینیسم بما می‌آموزد که انقلاب را توده‌ها و يك استراتژی انقلابی بوجود می‌آورند. و با اینهمه ما بر خلاف تئوری باخان حرفه‌ای و حرفان‌بی عمل عقیده داریم که آن گروه‌های کوچک مسلح، آن تاکتیک‌های مسلحانه (که در هر مرحله از انقلاب میتواند نوع و نحوه عمل آنها فرق کند)، شرایط را برای ورود توده‌ها به صحنه انقلاب آماده می‌سازند.

ما عاشق اسلحه و شیفته عمل برای عمل نیستیم. پراتیک انقلابی و مشی مسلحانه را واقعیت‌های جامعه ایران (مانند واقعیت‌های بسیاری از جوامع تحت ستم امپریالیسم و ارتجاع) بر ما تحمیل میکنند. يك تئوری انقلابی نمیتواند نسبت به این واقعیت‌ها بی‌اعتنا بماند؛ وگرنه بقول رفیق بیژن جزنی: مانند دگماتیستها "تئوری انقلابی را بچیزی ضد انقلابی تبدیل کردهایم. و همچنان در اثر فجبه‌نوی صحر حرف خواهیم چرخید. مارکس میگوید: "هر گام جنبش واقعی از ده‌ها برنامه بهتر است". مفهوم صحر عمل را در همین عبارت مارکس میتوان یافت.

تئوری انقلابی و در خدمت پراتیک انقلابی، بلکه! تئوری بافی و حرفانی تئوری

مآبانه، نه!

۲ - گاهگاه در این باره سخن رفته است که "صحر عمل" موضع خود را در قبال بارهای از مسائل روشن نکرده است. و در این رابطه، درج نوشته‌ها و مقالاتی از استالین، لنین، ماندل، چه گوارا و غیره را متذکر میشوند. بنظر ما دو نکته در

اینجا وجود دارد که باید از هم تفکیک شوند. یکی ضرورت موضعگیری در قبال گرایشهای مختلف ایدئولوژیک است؛ و دومی در کنار هم قرار گرفتن نوشته افرادی با گرایشهای مختلف.

در مورد اول، ما نیز با نظر ناقدین خود موافقت داریم که هر کمونیستی باید در قبال مسائل مطروحه در جنبش کمونیستی موضع داشته باشد. در اینجا فقط این نکته را فراموش نکنیم که موضع نگرفتن در پاره‌ای از موارد، همواره بمعنای موضع نداشتن نیست. با اینهمه اگر درج مقالاتی مقدم بر اتخاذ موضع بوده و یا توضیحات مختصر در مقدمه آنها دارای ابهام و عدم وضوح بوده و در نتیجه، شبهه موضع نداشتن را موجب شده‌است، انتقاد را وارد دانسته و در آینده خواهیم کوشید که دقت لازم را بعمل آوریم تا از بروز چنین اشکالات و سوء تفاهات جلوگیری بعمل آید. اما در مورد دوم یعنی در باره نفس مسئله که عبارت از درج مقالات و نوشته‌هایی از گرایشهای مختلف میباشد، لازمت که توضیح مختصری ارائه دهیم. در این زمینه بنظر میرسد که موضع ما با پاره‌ای از — و نه همه — ناقدین تفاوت داشته باشد.

از مهمترین ایرادات ما به استالین، اجازه ندادن به رشد دموکراتیک اندیشه و افکار، در درون جنبش کمونیستی، است که بصورت ساختن مقولات مکروهه و مقبوله از شخصیت‌ها و مسائل، جلوه میکرد. این ایراد ما طبعاً بسیار بی معنا میبود اگر ما خود باین شیوه توسل می‌جستیم. ما هیچ دلیلی نمی‌بینیم که در آینده — با حفظ مواضع انتقادی خود نسبت به استالینیست‌ها و تروتسکیست‌ها و دیگران، اگر تحلیل قابل ارائه‌ای از جانب یکی از طرفداران این گرایشها در زمینه‌ای خاص وجود داشت، اگر آن تحلیل خاص انحرافی نبود و موجد تفکر و اندیشه بود، لجوجانه از گوش فرا دادن به آن سر باز زنیم. ما چنین شیوه‌ای را غیر مارکسیستی میدانیم و در خوانندگان خود آنقدر ظرفیت تعمق و تشخیص را انتظار داریم که بتوانند شکل راز معنوی، فرد را از فکر، تمیز دهند. به عبارت دیگر، مطلق‌گرایی که بصورت پذیرش همه چیز از افراد خاص — ولو مصلحت — و نفی همه چیز از افراد دیگر — ولو حریف حساب — بروز میکند، فی نفسه از نظر ما مطرود است. یکی از همکاران ما در همین شماره در مقاله "استالینیسم و آنتی استالینیسم" بدلائل و عوارض این نحوه تفکر و دید مطلق‌گرایانه پرداخته است.

و در اینجا به دو نکته در همین رابطه اشاره کنیم:

اول اینکه ما واقعاً که نوشته‌ها و اظهارات افراد، مجزا و منفک از تعامات ایدئولوژیک آنها نیست. و درست بهمین دلیل است هنگامی که نقل نوشته‌ای — از فردی که در

کل مورد تأیید ما نیست - را مفید می‌شماریم، در مقدمه‌ای مختصر (و بنظر خود ما کافی) ، موضع خود را خطاب به خواننده اعلام می‌داریم .

دوم اینکه ، حدود مسائل ایدئولوژیک و سیاسی در بسیاری از موارد نامشخص و مبهم است . و معین کردن حدود سائلی که فی نفسه حدود نامعینی دارند ، کار ساده‌ای نیست . باید مواظب این مسئله بود و ما خود به آن توجه داریم . این امر ما را وادار میکند که دقیق تر باشیم و بطور سطحی با مسائل برخورد نکنیم . و نیز به راهنمایی‌ها و تذکرات غیر مفرضانه و صادرانه کسانی توجه داشته باشیم که بطور سطحی با مسائل برخورد نمی‌کنند .

این شیوه جهت دار ولی غیر سکتاریستی است که عصر عمل برای خود انتخاب کرده است ، و همچنان آنرا دنبال میکند .

توضیح و تصحیح

تغییراتی که در ترکیب مطالب این شماره بعمل آمد ، علی‌رغم اینکه چهار صفحه به صفحات ایس - شماره افزوده ایم ، باز ناچار شده ایم که بعلمت تراکم مطالب ، نقل یک مقداری از آنها را که برای این شماره تهیه شده بود ، به شماره آینده موکول کنیم . از جمله :

- قسمت چهارم درباره اروگوئه

- مرگ شایسته تراز تسلیم است

- یک مقداری از یادداشت‌های زندان (که میبایست در این شماره پایان یابد)

- جنگ چریکی روستائی در آرژانتین

در صفحه ۱۳۸ ، سطر دوم ، شماره چهارم عصر عمل ، اشتباهی رخ داده است که خواهشمند است آن سطر را بدینگونه اصلاح کنید :

حضرات ، انتشار سرمایه و هجدهم بروملوئی بنای پارت مارکس ، و آثاری از انگلس ، لنین ، ارانی ،

نکاتی درباره

استالینسم و آنتی استالینسم

از: محمود نیکنام

ده‌ها سال وحدت‌گازبی در زمینه مسائل ایدئولوژیک مارکسیستی در جهان حکمفرما بود. این وحدت از آن جهت گذاب بود که نه در طی یک پروسه بحث و اقلع دمکراتیک، بلکه در طول یک دوران تحمیل و خفقان مستبدانه بوجود آمده بود. هر صدای نقادانه‌ای با برجسب "آنتی سوتیسیم" و آنتی-کمونیسم مواجه گشته و هنوز به گوش کسی نرسیده، خفه میشد. ولی این امری نبود که بتواند برای همیشه روام یابد. این چهار چوب مقرراتی منجمد بالاخره باید شکسته میشد و مارکسیسم غنای خویش را باز می‌یافت. مبارزه و جدل و پولمیک خلاق - در عین و در تئوری - موضع ضروری خود را کسب میکرد و جهانشمولی و احکام عام مارکسیسم را در انطباق با شرایط خاص دوران بنحوی غیر دگماتیک - یعنی به گونه‌ای مارکسیستی - ثابت میکرد. شرایط مادی و معرفتی برای شکستن این قیود بتدریج فراهم میشد: اینها که طبعاً هم در درون جامعه ضروری (بعنوان تعیین کننده سنتی معیارها) و هم در خارج از آن، در حال عمل بودند، بالاخره آشکار شدند. ولی نحوه شکسته شدن این قیود نیز تابع قوانین خاص خود بود. هنگامیکه حرکت در یک مسیر ادامه دارد، احتیاج به حرکات غیر عادی و نمایشی نیست. مسیر گاه به کندی و گاه به تندى، گاه با وقفه‌های کوتاه و گاه با جهش‌های بلند پیموده میشود.

ولی انسانی که مدت‌ها گرفتار بند بوده و از تحرك محروم، بمجرد آنکه دستبندها و پایند هایش را از دست میدهد، شروع به حرکت دادن ^{طبی} افرایشی دست‌ها و پاها میکند؛ بدون جهت معین، و بد صورتی غیر عادی و نمایشی. این حرکات هر اندازه "غیر عادی" باشند، مع هذا "طبیعی" اند، قابل فهم‌اند و حتی میتوان گفت که ضروری‌اند. باید این جست و خیزها بشود

تا فرد اعتماد به نفسش را ، دایر بر قدرت و امکان حرکت ، بدست آورد . پس از مدتی جست و خیز است که میتوان از او انتظار حرکت " عادی " را داشت . و این امر — صرفنظر از اشکال صوری این تمثیل — ، در مورد " قیودی " که بر حرکت و تکامل معرفت و آیدئولوژی — و در اینجا ، تکامل مارکسیسم — لنینیسم — وجود داشته است ، نیز صادق میباشد .

در زمینه مسایل مارکسیسم-لنینیسم ، چند عامل بیش از سایر عوامل ، به شکستن قیود کمک کردند . عده عوامل عینی و ذهنی که هر يك ، بطور مستقیم یا غیر مستقیم ، مثبت یا منفی ، در امر این تکامل موثر بودند ، عبارتند از :

۱ — انقلاب چین .

۲ — رویزیونیسم و آشکار شدن مسائل درونی جامعه " شرووی .

۳ — ادامه سلطه " امپریالیسم .

۴ — انقلاب کوبا .

۵ — انقلاب ویتنام .

۶ — انقلاب فرهنگی چین ، بعنوان ادامه " انقلاب د مکرانیک نوین .

۷ — مبارزات سازمان یافته و پراکنده " خائضهای جهان .

تحلیل عملکرد این عوامل خود بتازگی بطور جدی شروع شده است . غرض از آوردن فهرست وار شان در اینجا ، ذکر چند ویژگی آنها در رابطه با مسئله مورد بحث است . نتیجه عملکرد این عوامل بقرار زیر است :

(۱) در هم شکسته شدن اتوریته " (کاذب) اتحاد شرووی بشابه " تنها

مرجع صلاحیتدار و تعیین کننده " راه تکامل " مارکسیسم . در این میان ،

انقلاب چین و کوبا و ویتنام ، و بخصوص — در این رابطه — انقلاب فرهنگی

چین نقش بسیار برجسته ای داشته اند . نکته پدید است که قائل شدن باین

عملکرد ، بمعنای تأیید یا تکذیب درست این انقلاب ها نیست . اولاً بررسی

هر يك از اینها ، کار ساده ای ، در حد يك مقاله نمی باشد .

ثانیاً پذیرفتن یا انکار درست يك پدیده (بصورت تأیید همه " جوانب

تکذیب همه آنها) ، شیوه‌ای ساده پندارانه ، ساده لوحانه ، تافه‌زیکی و طبعاً غیر مارکسیستی است . در این مقاله اصولاً قصد ما پوداختن به یکی از جهات آنها است . نکته مورد توجه در اینجا ، عملکرد آنها در رابطه با به مصاف طلبیدن شکهای پیشین تفکر و یا تصور در زمینه مسایل مارکسیسم است ؛ در هم شکستن "تابوها" ، درهم شکستن تمرکز کاذب در حول حزب کمونیست شوروی ، بدور انداختن دستورالعمل‌ها و نسخه‌های سنتی ، و در نتیجه از بین بردن سدهای طریقی رشد و نمو و تکامل مارکسیسم . در گذشته ، مبارزات انفرادی و یا گروهی علیه انحرافات حزب کمونیست شوروی محکوم به شکست بودند ؛ چه مبارزه طلبان غالباً از پشتوانه يك اعتبار ملموس برخوردار نبودند . به آسانی میشد به آنها اتهام ماجراجو ، دیوانه ، سگاریست و حتی خائن زد . ولی عواملی که در فوق بر شماریم اعتباری جهت داشتند و دیگر رسم همیشگی تکفیر برای نابود کردن دست‌آورد هایشان کافی نبود . هنگامی که انقلاب کوبا و یا انقلاب فرهنگی چین تصورات و پندار جامد و متحجر گذشته را بدور میریزند ، گوا اینکه برای بعضی‌ها ، تصورات و پندارهای جامد و متحجر جدیدی می‌آفرینند ، معضداً برای قسمت بزرگ‌تر بشریت ، درسی عظیم تر بارمغان می‌آورند ؛ نشان می‌دهند که احکام و دستورات تئوریت‌ها را میتوان بطور موفقیت آمیزی بمصاف طلبید .

آنها تئوریت‌ها را تلاشی کردند و سدهای راه تکامل علم ، یعنی مارکسیسم را از میان برداشتند . ممکن است استدلال شود که آنها خود بت‌های جدیدی بوجود آوردند ، ولی این گفته درست نیست . آنها بت شکنی کردند ، ولی اگر کسانی مایلند از بت شکن‌ها هم بت بسازند ، گناه از بت شکن نیست . گناه از آن جان‌های عقب مانده و از هان رشد نیافته است . انقلاب‌های چین و ویتنام و کوبا ، در عمل و در تئوری -- و صرف نظر از اشکالات و کمبودها هر يك -- ، این خدمت را به بشریت کردند که راه سدود تفکر و تکامل را بگشایند .

(۲) آشکار شدن رویزیونیسم و مسائل درونی جامعه شوروی

اگر انقلاب های چین و ویتنام و کوبا، درس های مثبتی برای درهم شکستن قیود بر جا گذاشتند، آشکار شدن رویزیونیسم در جامعه شوروی، درس منفی بزرگی بود که عنبر غم خود ش به بشریت خدمت کرد. آشکار شدن رویزیونیسم، نه تنها خروشچف و بارودسته اش را رسوا کرد بلکه نشان داد که خانه از پسای بست ویران است. اگر کسی نخواهد به حد يك انسان وامانده و سفید سه سقوط کند، لاجرم باین مسئله میرسد که خروشچف بطور ناگهانی و کودتا وار از آسمان نازل نشد. باین نتیجه میرسد که روابط و شرایط جامعه شوروی چنان بوده است که ظهور و ادامه حیات خروشچف ها را میسر ساخته است و لهذا در بررسی خود، به شرایط جامعه در زمان پیشینیان خروشچف میرسد. (۱)

(۳) تداوم سلطه امپریالیسم. امپریالیسم - مرحله احتضار سرمایه

داری - سخت جانی کاپیتالیسم را نشان داده است. لندن در سال ۱۹۱۹ انقلاب پیروز آلمان - و سپس لهستان - را بشارت میداد. این انقلاب ها به شکست منتهی شدند؛ ایتالیا و اسپانیا که تا کسب قدرت توسط پرولتاریا فاصله انداشتند، نیز شکست خوردند. بجای حکومت کارگری، فاشیسم سلطه شوم خود را بر آلمان و ایتالیا و اسپانیا گسترده. بجای حکومت کارگری، حکومت فاشیستی و بجای گردش چپ، انحراف به راست. جنگ بین الملل

(۱) - ما در این مقاله همانطور که گفتیم تنها بذکر یکی از عملکرد های ^{ملی} عوام

که در ابتدا بر شعوریم میرود ازیم، ولی برای اینکه خواننده با این مسئله -

مسئله تداوم منطقی رویزیونیسم در شوروی - آشنا شود و نحوه برخورد کنونی

کسی را که خود مدتها توجیه گر مطلق سلف خروشچف، استالین، بود ببیند

در دنباله این نوشته، تلخیصی از کتاب " مبارزه طبقاتی در شوروی " نوشته

شارل بتلهایم را که توسط پل سوزی انجام شده می آوریم و در شماره های

آینده نظر خود را درباره این تحلیل (و نیز بتلهایم) درج میکنیم.

دوم منجر به سلطهٔ بلا منازع امپریالیسم امریکا بر جهان شد. سپس رویزیم در شوری - دژ با اصطلاح تسخیرناپذیر سوسیالیسم - ، خود را بی پرده نمایند. این وقایع و نظایر اینها نمیتوانست موجب تعمق و تفکر جدی نشود. درست است که چین آزاد شده بود و هند و چین در شرف آزادی بود و باز این درست است که تکامل تاریخ يك راه هموار و بی فراز و نشیب را نمی پیماید و باز این نیز درست است که دگرگونی مناسبات تولیدی در نظام های ماقبل سرمایه داری بیشتر از این و حتی قرنهای طول میکشیده است؛ مع هذا ، و با تمام این تفاسیل ، این نکته بدیهی شده بود که امپریالیسم سخت جان تر از آنست که تصورش میرفت . البته این نیز مسلم شده بود که امپریالیسم آخرین و عالیترین مرحله سرمایه داری است . امپریالیسم در تکامل خود به چیز دیگری ، به مرحله ای بطور کیفی نوین ، دست نیافته بود . اصول عملکرد های آن ، همانهایی بودند که لنین بطور دایمانه ای ذکر کرده بود ؛ مع هذا ، امپریالیسم توانسته بود با توسل به شیوه هایی نو ، احتضار خود را طولانی کند ، دروازه های بسته ای را بگشاید و جوامع بیشتری را در جهت ادغام در سیستم خود ، مورد تجاوز قرار دهد .

و این امر همانقدر که بیا نگر توسل امپریالیسم به شیوه های نو بود ، بهمان انداز نمایشگر ضعف آن سیستمی بود که با سوسوسیالیسم بر جوامعی حکمرانی میکرد . بنابراین ، تحلیل عملکرد کشورهای سوسیالیستی - و از آن بالاتر ، تحلیل ماهیت آنها - ، خود را بصورت يك ضرورت اجتناب ناپذیر نشان داد و موجب تفکرواندیشه شد . شاهد ه این واقعیت د و نوع عکس العمل را بدنبال داشت . عده ای که بروز انحرافات از مارکسیسم شوری را ماهوی مارکسیسم مینمیداشتند ، از مارکسیسم روی بر تافتند . این مسئله ، در کنار عامل رفاه مادی ، عوامل تعیین کننده حرکت به راست اتحادیه های کارگری و عده ای از روشنفکران " چپ " در غرب شدند . امروزه هر کس تشخیص ندهد که جنبش های کارگری ازوها ، در قیاس با اوائل قرن بیستم بشدت به راست کشانده شده اند ، در عالم توهم بسر میرود . این ، یکی از دو عکس العمل ممکن بود .

عکس‌العمل دیگر، شناخت دقیقتر مارکسیسم و نشان دادن این حقیقت بود که انحرافات سیستم شوروی ماهوی مارکسیسم نبوده بلکه ناشی از علل و عوامل دیگری بوده است که باید آنها را بررسی کرد، شناخت و مرتفع نمود.

البته پیدایش این دو نوع عکس‌العمل در مورد نیروهای صادر بود که قادر به مشاهده بودند. کسانی هم وجود داشتند - چه بسیار هم - که مایل، یا بهتر بگوئیم قادر، به دیدن نبودند. آنها معتقد بودند - و هنوز هم هستند - که منشا همه مصائب را باید از خروشچف دانست. قبل از او، جامعه شوروی روی غلتک در جاده تکامل سوسیالیستی در حرکت بود؛ هرکولی ملعون و خروشچف نام پیدا شد و کرد آنچه نباید کرد. چه بسا در دل تاسف میخوردند - گرچه بزبان نمی‌آوردند - که اگر تصادفی میمون خروشچف را از میان میبرد، تکامل سوسیالیسم بر همان جاده هموار غلتان غلتان به پیش میرفت. این هم نوعی طرز تلقی است. انگلس میگوید "هنر کار کردن بسا مفاهیم، فطری نیست..." و این گفته فقط نشانه آنست که اسلاف این افراد در زمان انگلس هم وجود داشته‌اند. در این رابطه باید چند نکته را نیز اضافه کرد: همه کسانی که از روابط گذشته شوروی - و بقول خود معمار آن یعنی استالین - دفاع میکنند، آگاهانه چشم بر واقعیت‌ها نبسته‌اند. عده‌ای فاکت‌های کافی در اختیار نداشته‌اند. عده‌ای از شدت تنفر نسبت به خروشچف (بدرست)، به کسی که مورد دشنام او بود علاقه نشان میدهند (بنادرست)؛ و این قابل فهم است. هنگامی که خروشچف، استالین را ببار دشنام گرفت، کسانی که عادت کرده بودند مرجعیت رهبر اتحاد شوروی را بیچون و چرا بپذیرند، بی‌محابا به استالین دشنام دادند. هیچ نیروی سیاسی (دقت کنید: هیچ) به دفاع از استالین برخاست. عده‌ای دفاع از استالین را هنگامی آهسته آهسته شروع کردند که دیگر بزرگ‌چهره خروشچف حتی در موضع مرجعیت - ممکن نبود. دفاع چین از استالین که سالها پس از حمله خروشچف - و آنها هم تا اندازه‌ای زیاد بنابر مقتضیات اقتصادی

و سیاسی و نه اید. *تولوژیک* — انجام گرفت، طبعاً کسانی را که بد رستی برای انقلاب چین احترام فوق العاده‌ای قائل بودند، بنادرست به موضع دفاع از استالین کشاند. تصاویر استالین — که سالها به تبعیت از مرجع و اتوریته سنتی، به گوشه‌ای پرتاب شده بود — آهسته آهسته (گرچه در ابتدا آهسته صورتی خجولانه)، زینت آرای محافل آنها شد و اصلاً هم بروی مبارک‌نیاورند که تنها چند صباحی پیش با این عکس‌ها چه میکردند.

عما نظیر که گفتیم، در مقابل این طرز تلقی‌ها و طرز برخورد های گوناگون تنها يك برخورد، ماتریالیست دیالکتیکی، وجود دارد و آن اینست که مشاهده و بررسی کمبودها و انحرافات، بطور تصنعی از ریشه و منشأ و مبدأ آنها جدا نشود. یعنی در بررسی روابط فعلی جامعه شوروی، که مطالعه معقولش برای هر مارکسیستی جزء واجبات است، به ریشه‌های آن پرداخته شود و رابطه گذشته و حال فراموش نگردد. ولی همین برخورد ریشه‌ای هم‌موازینی دارد. برخورد بصورت تاریخی و تجربی صرف، بدون برخوردی از رهنمود های *تئوریک*، بجای رسیدن به ریشه به گل می‌نشیند. ما در اینجا نمونه‌هایی را بدست می‌دهیم.

استالینیست‌ها، استالین را پدر بشریت، معمار ساختمان سوسیالیسم و... میدانند. آنها همین برخورد را نسبت به مائوتسهدون، کیم ایل سونگ، انور خوجه و یا هر فرد دیگری دارند که مورد علاقه‌شان باشد. در برخورد با فضائل مائوتسهدون چنان غلو میکنند که گوئی اگر مائو نبود خلق کبیر ۸۰۰ میلیون چین به پیش‌زی نمی‌ارزید. مائوتسهدون، این انسان کبیر را تا حد يك فرشته ملکوتی سقوط میدهند. نوشته‌های مائو — بخشی از تئوری یکی از بزرگترین انقلاب‌های رها ئی بخش — را بصورت اوراد، بمشابه داروی هر درد، خارج از ظرف زمان و مکان، برای شفای بیماران و جلوگیری از طغیان رودخانه‌ها و مبارزه با آفت، چغندر و غیره بکار می‌برند؛ و مطمئناً هستیم که چند صباحی دیگر آنها را چون ورق پاره‌ای به گوشه‌ای بربساب

خواهند کرد و دلیل و برهان هم خواهند آورد که مائو از کودکی مرتد بوده است. لین پیائو هم، در روزگاری نه چندان دور، جزء فرشتگان مقرب بود و حالا در جهنم هیزم کشی میکند. معلوم شده است که این موجود عجیب چهل سال سر حزب کمونیست چین و چند صد میلیون خلق چین — کلاه سیگذاشته و "تصادفی مبارک" باعث شده است که دستش رو بشود. چه خوب شد وگرنه ما مجبور بودیم که در گوشه و کنار بجای عکس مائو — که مورد احترام بسیار ماست —، عکس لین پیائو را — که مورد احترامان هم نیست — ببینیم.

بهر حال، این مسئله پیچیده، انتساب همه چیزهای بزرگ به يك شخصیت و انفصال عقل یعنی کیش شخصیت، همزاد خود را هم دارد. منسوب کردن تمام محاسن، تمام شاهکارها، تمام معجزات بیک فرد، بدلیسی دارد که عارت از منسوب کردن تمام معایب، تمام مفاسد و تمام نقصان ها به يك فرد است. و اینجاست که بعضی از کسانی که تا حال خشنود بودند، ناخشنود خواهند شد.

هنگامی که در پاره‌ای از محافل "آنتی استالینیست"، بحث گرم میشود — و این البته بعین نوشته‌ها و تزه‌های تروتسکی، دویچر، جیلاس، دویچک، مدودف و سولژنیتسن و هزار و يك چپ و راست دیگر میسر شده است^(۱)، شنونده بی اختیار طیرغم خواست سخنگویان، باین تصور دچار میشود که: عجیب هیولائی بوده است این استالین! الحق که يك تنه از عهده اینهمه جنایات برآمدن قدرت فوق بشری می‌خواهد. عجیب اینجاست که پاره‌ای از سخنگویان چنان تحت عنوان حمله به کیش شخصیت، عنان اختیار از دست میدهند که خود شخصیتی می‌آفرینند براستی هرکول وار. تنها تفاوت آنهاست —

(۱) — بدیهی است که قصد ما مترادف دانستن افراد فوق نیست. تروتسکی مبلغ مارکسیسم (طیرغم همه انحرافات) که در برداشت از مارکسیسم داشت —

استالینیست ها این میشود که یکی دیو می آفریند ، و یکی فرشته . آری دیو همزاد فرشته است . اینها د و روی يك سکه اند . هر وقت که از تحلیل — شخص جامعه و روابط و شرایط آن عاجز مانديم ، هرگاه که ماتریالیسم دیالکتیک ، نقش شخصیت و نقش توده و رابطه آنها ، را از متن روابط جامعه مجرد کردیم ، خواه و ناخواه به دامن ایده آلیسم و به ورطه کیش شخصیت — مثبت یا منفی — در خواهیم غلتید . و این ، هشدار است برای کسانی که از حاله به چاه می افتند .

یکی از انواع آنتی استالینیسم تروتسکیستی در خور توجه بیشتری است . اینها علاوه بر آنکه دیو استالین را نشان میدهند ، فرشته تروتسکی را هم آماده برای جانشینی دارند . بنظر آنها تنها اگر استالین به قدرت نرسیده بود ، اوضاع بر وفق مراد میشد . تروتسکی با درایت بی نظیر و تفکر عمیقش قادر بود کلیه مسائل جامعه را حل کند . هیچ مشکل مادی وجود نداشت که در مقابل ذهن تروتسکی تاب مقاومت داشته باشد . اشکال کار برای آنها این

بقیه باورقی از صفحه قبل

و در مقاله بعدی ، تشابه انحرافات او با استالین — و نه با يك چوپرانند آنها — خواهد آمد) مانند سولژنیتسن مرتجع ضد کمونیست ، نیست . دعوای استالینیست ها و تروتسکیست ها که هر يك از دیگری زباله ای میسازد به مارکسیست — لنینیست ها ربطی ندارد . معینا باید توجه کرد که در اکثر نوشته های نویسندگان فوق ، فاکت ها و نیز تحریف های بسیاری وجود دارد ، و در پاره ای موارد ، در صحت و اصالت مطلب ارائه شده باید تردید کرد . در تحلیل باید از فاکت های مسلم استفاده کرد . توسل به موارد نامسلم مشکوک و بینابینی ، نه تنها خود درست نیست بلکه باعث میشود که مخالفین يك نظر با توسل به سفسطه ، کل قضیه را منکر شوند ؛ و این امر بکرات اتفاق افتاده است . ما بقدر کافی فاکت مسلم در دست داریم و نیازی به خروارها شایعه و جستجو در سوراخ سنبه ها برای پیدا کردن مدرک بدیع نداریم .

است که دسته بندی های تروتسکی در مقابل دسته بندی های استالین-
 شکست خورد ؛ اگر تنها میشد که این رابطه معکوس میشد ... !
 ولی برخورد مارکسیستی چنین نیست . مارکسیست اگر تشخیص میدهد که
 استالین انحرافات نظیی داشت ، همراهی آن ، به این مسئله میپردازد که :
شرایط جامعه شوروی و جهان چه بودند که مجال بروز و رشد چنین
انحرافات را میدادند . فرض کنیم که استالین تمام هزار و یک صفت
 نكوهید های را که به او منتسب میشود داشت . مسئله اصلی پیدا کردن صفت
 هزار و دوم نیست . مسئله اینست که بررسی شود که چگونه فردی با این
 صفات نكوهیده ، در راس قدرت قرار گرفت . آیا مسئله آنطور که بعضی از
 منتقدین اظهار میدارند صرفا در اثر توطئه های استالین بوجود آمد ؟ آیا
 عجیب نیست که فردی که یکی از خصائل نكوهیده اش " کم عقلی " قلمداد
 شده ، اینطور آنهمه " عاقل " ها را بکنار میزند ؟ آیا این ابراز ، معادل
 اعتقاد به توطئه بمثابه تعیین کننده حرکت جامعه نیست ؟ اشتباه نشود ،
 ما نمیگوئیم استالین توطئه نمیکرد . توطئه های زشتی هم میکرد . ولی آیا
 چه چیزی امکان پیروزی به توطئه ها میداد ؟ آیا بسیاری از آنتی استالینیست
 ها ، عسری از اعشار زحمتی را که در شعارش توطئه های استالین بخود میدهند
 به بررسی شرایطی که آنها را امکان پذیر میساخت داد هاند ؟ آیا آنتی
 استالینیسم برای عده های بصورت سرگرمی ، برخورد به تاریخ بخاطر تاریخ ،
 (و آنهم صرفا بصورت دیدن شخصیت ها) در نیامده است ؟ آیا این
 نحو برخورد ، بهمان اندازه بررسی تاریخ شاهان ، تولد و اعمال و وفات آن
 ها ، مذموم نیست ؟ باین مسئله بر خواهیم گشت .
 گفتیم که مارکسیست شرایط جامعه را بررسی میکند و ریشه انحرافات را در
 جامعه فعلی (شخص بمثابه عضوی از جامعه) و روابط گذشته جامعه
 جستجو میکند . و باز گفتیم که تحت لوای برخورد " ریشه ای " انحرافات جدی
 هم بحرکت می آیند . مثالی دیگر بدست میدهم : عده های پس از شعارش

انحرافات استالین بطریقی ایده آلیستی — یعنی به پیروی از کیش شخصیت منفی — سعی میکنند که "ریشه" های آنها بیابند؛ ولی ریشه یابی آنها هم از همان خطای متدولوژیک مبری نیست. بدین معنی که چون بدنبال "شخصیتها" حرکت میکنند، ریشه خطاهای شخصیت استالین را در شخصیت دیگری — یعنی لنین — می جویند. ابتدا، انحرافات برژنف، سپس خروشچف؛ از خروشچف به استالین و از استالین لاجرم به لنین (و از لنین قطعاً به انگلس و مارکس، گو که هنوز غنا نمیگویند) میروند. این میشود تحلیل ریشه‌ای برای عده‌ای.

ممکن است همه تا آخر خطا نروند ولی آنهایی که "شجاعت" و "باز بودن نظر" کافی داشته باشند تا آخر خواهند رفت. مبارک باد ! این همان بهر گل نشستن است که ریشه یابی نام میگیرد.

بدیهی است که ما نمیخواهیم از اندیشه مارکس و لنین یک تابو بسازیم که کسی جرات نزدیک شدن یا نقد یا تعدیل آنها را نداشته باشد. لنین آموزگار کبیر کمونیست ها طرز برخورد نقادانه را بصورت درست نشان داد و بهمین علت هم قادر شد که مارکسیسم را تکامل دهد. حد اقل شرط برای نقد، فهم مطلب است. نقاد باید لا اقل اطلاع عمیق از مسئله مورد بحث داشته باشد. شرایط گذشته و امروز را بشناسد و بعد اقدام به نقد کند. عدم رعایت این شرط، معادل لا قیدی مبتذل روشنفکرانه و راجحی های مهوع مدغلی، و صد بار بدتر از ابتلاء به جذام جزمی هاست. بجای از استالین به لنین رسیدن، باید از شرایط جامعه شوروی (و نیز حزب کمونیست) در زمان استالین به شرایط این جامعه در زمان لنین (حزب بلشویک) رسید. طبیعی است که انحرافات زمان استالین از آسمان نازل نشدند. در زمان لنین هم بسیاری از این انحرافات وجود داشتند و لنین نه تنها خود معترف به آنهاست بلکه تا آخر عمر بشدت با آنها مبارزه میکرد. ولی در

میتوانستند بر قسمت زیادی از انحرافات غلبه یابند . مرگ زودرس لنینین باعث بروز انحرافات نشد بلکه باعث تسامح در مبارزه با آنها و لهذا رشد آنها گردید . و نیز بهمین ترتیب است نقش استالین .

شخصیتها در تاریخ نقش دارند ولی این نقش محدود است به ظروف جامعه ؛ و از طرف دیگر ، ظروف جامعه نیز وجود يك شخصیت خاص را در مسند قدرت بطور غیر قابل اجتناب معین نمیکند . مناسبات اجتماعی جامعه شوروی ، حکم به مرگ زودرس لنین نمیداد . این مرگ ، از نقطه نظر " مناسبات اجتماعی " يك اتفاق بود و همینطور است بقدرت رسیدن استالین . " اراده ازلی " بقدرت رسیدن وی را دیکته نکرده بود (مگر برای کسانی که عملاً قائل به اراده ازلی میباشند) . بجای استالین ممکن بود شخصی با انحرافات کمتر بقدرت برسد و در مسیر جامعه هم تاثیرات فراوان بگذارد . (۱) این سطور برای همه افراد نیست . برای آنهاییست که مایل نیستند ناآگاهانه بجای برخورد متعادل ، جدی و معقول — و منجمده بررسی انحرافات جامعه شوروی در گذشته و انحرافات شخصی استالین بضایه گوشه ای از آن — بایمن بحثهای ساده و محفلی کشانده شوند . برای آنهاییست که میخواهند به سهم خود برای مسائل مارکسیسم راه حلی پیدا کنند ، نه اینکه مارکسیسم را " حل " کنند . برای آنهایی است که در پشت نقاب آنتی استالینیسم آنها ، استالینی پنهان نشده است . این عده بسیار نیستند ؛ ولی اگر قرار باشد کسانی در جامعه تغییر بوجود آورند ، کسانی مشکلات را حل کنند ، همین عده اند .

گفتیم که وقتی در اثر عواملی (منجمده عواملی که بر شمرديم) ، قیود تحمیلی

(۱) — بی مناسبت نمیدانیم که خواننده را به مطالعه مجد د " نقش شخصیت

در تاریخ " نوشته پلخانیف و تعمق در فهم مسئله اتفاق در رابطه با طبیعت

(و نه چیزی در مقابل آن) ، دعوت کنیم .

حزب کمونیست شوروی شکسته شد، راه برای تکامل مارکسیسم و نیز برای پیدایش انحرافات جدید گشوده شد. هنگامی که روزنه ای باز میشود، علاوه بر هوای تازه، زنبورها نیز بداخل می آیند. باید هوای تازه را استنشاق کرد و زنبورها را نابود نمود. ولی ببینیم هوای تازه چیست؟

هوای تازه، امکان نقد طمی و برخورد جدی با روابط و شرایط همه جوامع — و بالطبع با همه شخصیت ها — بدون هراس از تکفیر است. دیدن مشکلات، بررسی آنها، سعی در حل آنها و ارائه راههای عقلانی برای اجتناب از آنهاست. امتناع از پذیرش درست هر چیز بدون برخورد نقادانه بآن، امتناع از جایگزین کردن بردگی جسمی با بردگی فکری است. امتناع از بدام کش شخصیت افتادن، امتناع از در غلتیدن به رویزیونیسم در چهره ها و گرایش های مختلفش، و از همه مهمتر، جدا نکردن عمل از تئوری، زندگی از تفکر، و کوشش برای تحقق آرمان هاست. و اگر این راه، اگر راه منطقی و تعقل برگزیده شود، به چیزی خواهیم رسید که طم می آموزد، به مارکسیسم لنینیسم بمعنای علم تکامل یابنده میرسیم — و نه جزم، و نه همزاد آن یعنی خیال بازی لا قیدانه. و این راه، راه علم، تنها راه رهائی بشریت است.

اکنون که امکان شکستن قیود فراهم شده است، مارکسیست — لنینیست ها میتوانند با فراغت و تأمین بیشتری به بررسی مشکلات بپردازند؛ ولی این مشکلات برای تمام آنها، صرف نظر از محدوده فعالیت عملیشان، یکسانی نیست.

برای مارکسیست های جوامع صنعتی پیشرفته، ترتیب الویت مسائل جز آنست که برای مارکسیست های جوامع مستعمره و نیمه مستعمره. گرچه همه اینها جز مسائل مارکسیسم اند و همه مارکسیست — لنینیست های جهان باید در حل آنها اشتراك ساعی کنند، مع هذا میزان آشنائی به مسائل و نیز محدوده عمل حکم میکند که نوعی تقسیم کار وجود داشته باشد. البته منظم ما تقسیم کار در حد "تخصص افراطی" نیست، چه این خود غیر مارکسیستی

است . منظور اینست که در عین آگاهی نسبت به تمام مسائل مهم ، همواره مارکسیستی موظف است که کوشش عمده خود را صرف آن دسته از مسائلی کند که با آنها بیشتر آشناست و نیز خل آنها برای موفقیت عمل انقلابی او ضروری تر است .

برای مارکسیستهای غربی ، حل پاره‌ای از مسائل اهمیت درجه اول را دارد و حال آنکه همین مسائل برای ما در زمان حال فقط در حد کلی مطرح اند ، و حل پاره‌ای از مسائل دیگر ضرورت درجه اول دارند . اگر باین امر توجه نکنیم ، یعنی اولویت حل پاره‌ای از مسائل را در مقابل مسائل دیگر در نظر نگیریم ، باز بنوعی انحراف دچار میشویم . این نوع انحراف بخصوص در میان پاره‌ای از روشنفکران جوامع عقب افتاده که در غرب تحصیل میکنند ، پشدت به چشم میخورد . کشانده شدن بطرف مسائل مطروحه در غرب ، به قیمت غفلت از بررسی مسائل جامعه خود . زمینه این انحراف از چند نظر فراهم است :
اولا افراد " خود بخود " ممکن است باین جریانات کشیده شوند ، چون اینها مسائلی هستند که دائما در اینجا و آنجا مطرح میشوند .

ثانیا چون اغلب مارکسیسم را در غرب می آموزند نا آگاهانه با معیار غربی به آن برخورد میکنند یعنی مسائل همان جامعه غربی برایشان مطرح — و عمده — میشوند .

ثالثا این گرایش امریست بسیار آسان ، و تن آسایان را مجذوب خود میکند . " مواد خام " بصورت کتب و جزوات و رسالات در باره آن ، فراوان و در دسترس همه است ؛ کافی است یکی را بخوانی و " مطلب " برای بحث مفصل و کشداری بیایی .

رابعا — و از همه مهمتر — دوری از جامعه خود ، بیخبری از شرایط و حشنت زندگی خلق ، تامین نسبی از فشار حکومت پلیسی ، رفاه نسبی زندگی ، شرایط مادی و ذهنی این نوع انحرافات را فراهم میکند . با قدری توجه و دادن هشیار بخود و یادآوری وضع خلق میتوان تا اندازه زیادی از درگیری شدن

در این جریان انحرافی اجتناب کرد .

انحراف دیگر در این زمینه ناشی از عادت به دنباله روی است . کسانی هستند که بخاطر عشق و علاقه و احساسات و یا دنباله روی از انقلابی خاص ، مسائل آن انقلاب و آن جامعه ، تبدیل به مسائل خودشان میشود . نگارنده شاهد بحثی مفصل حول مسئله چین و رابطه با کره شمالی و اختلاف یا تشابه اندیشه مائوتسه دون و کیم ایل سونگ بوده است . البته این مسئله ایست که برای خلق های چین و کره ممکن است جالب باشد ، ولی صرف وقت یک مارکسیست ایرانی برای کشف این معضل ، بقیمت از دست دادن وقت برای بررسی مشکلات جامعه ایران را به هیچ چیز جز انفصال از مسائل اصلی و اتصاف به مسائل فرعی ، نمیتوان حمل کرد .

در جوامع صنعتی پیشرفته که از فرط فرهی ناشی از تغذیه از خورن ملل تحت ستم قسمت بزرگی از پرولتاریا فعلا پشت سر بورژوازی حرکت میکند و در بست فرهنگ بورژوازی را پذیرفته است ، مارکسیست ها مجبورند که روی عوامل زیر بنائی و روئنائی این انحراف ، روی مسئله چگونگی ارتباط بین رفاه اقتصادی و پذیرش فرهنگ بیگانه و نیز تحلیل بروسه اختلال معرفتی و روانی این انحرافات (با حفظ مضمون طبقاتی آن) انگشت بگذارند .

اینها مسائل مبرم جامعه آنهاست و نیز وظیفه شان برای حل این مسائل . ولی برای یک مارکسیست ایرانی ، که مسائل بسیار حادتری برای تحلیل و حل در مقابلش وجود دارد آیا پرداختن انحصاری به مسائل کدوتی جوامع غرب ، خطا شمار نمی رود ؟ اگر حتی این افراد در حدی فعالیت میکردند که قادر به حل این مسائل بودند ، ما میتوانستیم آنها را موجه بدانیم چه بالاخره مارکسیسم حد ملی و مرز جغرافیائی نمی شناسد . ولی در عمل حتی اینطور نیست . کار انسان از حد مطالعه ناکامل آثار مارکسیست های غربی هم فراتر نمی رود . آنان به طم و شناخت کافی برای حل همین مسائل نیز

مجهز نیستند و فقط به به گوی مارکسیست های غربی میشوند . قادر به حرکت و راهیابی نیستند . تا آخر مصرف کننده باقی میمانند .

اشتباه نشود ما مبلغ "بی معرفتی" و "بی فرهنگی" نیستیم . ما در حد امکان پرداختن به این امر را برای رشد "متعادل و معقول" هر کس ضروری میدانیم ولی بشرطی که فقط در حد "متعادل و معقول" به آنها توجه شود . ما به مجسمه "معرفت" و "فرهنگ" در انتزاع از جامعه و خلق اعتقاد و احتیاج نداریم . يك مارکسیست برای زندگی برنامه دارد و از دنباله روی جریانات بصورت خود بخودی و بدون برنامه ، اجتناب میکند . بصورت منطقی برای مسائل ترتیبی قائل میشود — در عین حال که نسبت به سایر مسائل بیگانه نمی ماند — و برای پرداختن به آنها ، برنامه ای وضع میکند . باری بهر جهت نبوده و بهر چه پیش آید دل خوش نمیدارد .

البته این سکه نیز روی دیگری دارد . همزاد این انحرافات هم در بند حال بودن و آتیه را بدست رویدادها سپردن است .

گاه عده ای در برخورد با مسئله ای میگویند که : " این مسئله ما نیست " و غالباً هم منظورشان اینست که این مسئله امروز ما و تا آن حد که من می بینم نیست . این برخورد فراموش میکند که کلیه مسائل مارکسیسم مسئله ما هستند . و نیز نمی داند که حد معقول تا آنجا که من فعلاً می بینم نیست بلکه تا آنجاست که با وجود مرئی نبودن ، در امر جامعه و انقلاب دخالت میکند . اگر شعار پراگماتیستی " به پل که رسیدیم از آن عبور میکنیم " شعار ما باشد ، روزی به ویرانه پل می رسیدیم که عبور کردنی نیست . اگر شعار پراگماتیستی " فعلاً فرصت این کار را نداریم " را شعار خود کنیم ، روزی به جایی خواهیم رسید که بگوئیم کاش سرچشمه را به بیل میگرفتیم . اگر نخواهیم به سرنوشت شهری در چار شویم ، باید همزمان با حل مسائل فعلی انقلاب خود ، ماهیت کنونی جامعه شهری و ریشه های انحرافات را در پیابیم و از آنها درس آموزی کنیم . برخورد نکردن و ندیدن ، در عمل ، هر دو بیک نتیجه میرسند . و اگر مادر

اینجا این محث را عنوان می کنیم باین علت است که میدانیم این مسائل — که مربوط به طرز تلقی از حزب، از انقلاب و از سوسیالیسم اند — مسائل فردای ما نیستند بلکه مسائل امروز ما و مسائل امروز همه انقلابها می باشند. بنابراین، ما پرداختن به این امور را در همان حد معقول ضروری میدانیم و به آن اقدام خواهیم کرد.

توجه به نکته حد متعادل و معقول از این نظر ضروری است که این مسائل، نیز مانند بسیاری دیگر، بجای جلب بر خورد جدی و طمی، دستاویزی برای بازیهای دیپلماتیک و اختلافات سیاسی شده اند. بعدی که اولاً بجای نیرو پاشیدن بر مسئله اثراتیر می کنند و ثانیاً باعث میشوند که توجه به آنها بقیمت انصاف و انحراف از پرداختن به مسائل دیگر جنبش کونیستی تمام شود. بهترین نمونه در همین مورد روش بعضی از عناصر (و نه همه آنها) است که با حرکت از يك نقطه نظر صرفاً سیاسی و دیپلماتیک پرچمدار تز "سوسیال امپریالیسم؛ "امپریالیسم" و گذاشته اند. بجای بررسی، شعار و بجای تحقیق، تحریف میکنند. از ابتدای کار، انتهایشان معلوم است و سعی میکنند خواننده یا شنونده را کشان کشان، اگر شده با استدلال و اگر نشد با فحاشی و تهدید، بدنهال تز از قبل ثابت و معین شده خود بکشانند و در جهان تنها همین رسالت را برای خود قائلند و بس. اگر دنیا را آب ببرد آنها را خواب خواهد برد. در عالم يك بعدی خویش آنقدر به پیش میروند تا سرشان به سنگ برخورد. و باز هم همین عدم تعادل را در مورد پاره ای از "آنتی استالینیست" ها (ماز نه همه آنها) مشاهده میکنیم که چنان در عالم توهمات خود غوطه میزنند که هر سایه ای را شیخ استالین و هر انحرافی را مخلوق او تصور میکنند. اینان نیز برای خود کاری نمی بینند جز بخیال خود، دمار از روزگار استالین درآوردن و مفتاح درهای بسته را در جیب های او جستن. اینها نیز بطریق تصور خود يك بعد بیشتر ندارند.

ما باید سعی کنیم در تحلیلهای خود چنین نباشیم. کوشش کنیم که منطقی و متعادل، یعنی مارکسیست و متعهد باشیم.

آیا این بمعنای اینست که ما مخالف تز "سوسیال امپریالیسم" هستیم و یا "آنتی استالینیست" نیستیم. چنین نیست، ما معتقدیم که مناسبات تولیدی جامعه شوروی اگر نه معرف کاپیتالیسم کلاسیک، لا اقل عمدتا نمودار نوعی کاپیتالیسم است. یعنی استروکچرهای اساسی سرمایه داری حامل تغییرات آن است. ولی ما سعی میکنیم این حکم را مانند احکام دیگری که در همین مقاله داده ایم ثابت کنیم، نه با فحاشی، نه با وکالت از جانب "ماهی های دریای خزر" (۱) نه بقیمت عدم توجه به مسائل حاد جامعه مان، نه به قیمت ندیده انگاشتن یا نفی (و یا دلسوزی ناصادقانه) آن، بلکه با یک تحلیل مارکسیستی. و باز، ما شدیدترین و نابخشودنی ترین انحرافات استالین را میبینیم ولی نه در انتزاع، نه بصورت کیش شخصیت، بلکه با تحلیل شرایط جامعه و جنبش کمونیستی، با جد کردن اجتناب پذیر از اجتناب ناپذیر (۱)، با جسارت و در عین حال با احساس تعهد، با اجتناب از متصف شدن بهمان صفاتی که مورد نگرش ماست، با حفظ وحدت تئوری و عمل، با توجه باین مسئله که این مائی که بعنوان یک کمونیست، دیگران را زیر ذربین میگذاریم آیا خود چقدر کمونیست هستیم. قطعاً کسانی خواهند گفت که این یک برخورد "اخلاقی" است. و "اخلاق" نیز چنان مترادف با موازین بورژوائی تفسیر شده است که ناگهان ابروها از این برخورد "اخلاقی" بالا خواهد رفت. تو گوئی که کمونیست، بی اخلاق و یا بد اخلاق است!

(۱) — عده ای با تکیه بر طعنت، همه امور واقع شده را غیر قابل اجتناب میدانند. این البته نادرست است و ما جداگانه به آن خواهیم پرداخت. معینا باید بگوئیم که توسل به این حکم برای توجیه مناسبات جامعه شوروی استالین بکفر خطاست. اگر کسی چنین تصویری دارد لا اقل باید بتواند

اینطور نیست . اگر اعتقاد به ضرورت وحدت تئوری و عمل بمعنای اعتقاد به اخلاق باشد ، چه خوب است این اخلاق — این اخلاق کمونیستی ! ولی بهر حال این " اخلاق " صرف نیست . مهمترین اصل مارکسیسم است . ضرورت وحدت تئوری و عمل است .

بقیه پاورقی از صفحه قبل

بر پایه این فرض يك سیستم متجانس پیگیر بسازد . اگر استالین را با توسل به این فرض که " مجبور بوده " (چون هرچه در گذشته واقع شده غیر قابل اجتناب بوده است) تبرئه کنیم ، مطابق این سیستم بچه حقی جنایتکاران مسلم تاریخ مانند هیتلرها را محکوم میکنیم . مگر نه اینست که آنها هم " مجبور بوده اند " . این نقطه نظر، فراموش میکند که مطالعه تاریخ نه صرفاً بقصد اطلاع از مآوقع است و نه اثبات طیت (گوکه این هر دو را هم در بر دارد) ، بلکه بیشتر باین خاطر است که از آن درس بگیریم ، درست و نادرست را بشناسیم . از درست بیاموزیم و نا درست را تقبیح کنیم ، وگرنه همه را محکومین حکم ازلی ، بیگناه و معصوم ، خواهیم یافت .

مبارزه طبقاتی در شوروی

نوشته: پل سوزی

ترجمه: م. ن

جلد اول کتاب جدید شارل بتلهایم اثری است که برای جنبش سوسیالیستی انقلابی جهان اهمیت فوق العاده خواهد داشت. دو جلد دیگر که به ترتیب مربوط به دوران ۱۹۲۴ و ۱۹۵۳ و سالهای بعد از ۱۹۵۳ میشوند ظرف یکی دو سال آینده منتشر خواهد شد. من مایلیم که در این گزارش مقداتی به سه امر بپردازم:

(۱) تلخیص بخش‌هایی از مقدمه، ۴ صفحه‌ای مؤلف. او در این مقدمه شرایطی را که موجب تقل این کار از طرف او شد، و نیز منظر از انجام آن را، شرح میدهد.

(۲) نشان دادن پاره‌ای از خطوط کلی تحلیل سال‌های ۱۹۲۲ - ۱۹۱۷ (از انقلاب اکثر تا مرگ لنین) و

(۳) طرح بازه‌ای از مسائل تئوریک و متدولوژیک.

طرح برنامه بتلهایم

نقطه حرکت برای نگارش "مبارزات طبقاتی در اتحاد شوروی" *، حمله شوروی به چکسلواکی بود. بتلهایم میگوید کسانی که خود را مارکسیست میدانند، نمیتوانند به "محکوم کردن" یا "اظهار تاسف" از اقدامات سیاسی راضی باشند، آنها باید این اقدامات را توضیح دهند. اظهار تاسف‌ها و امید و آرزوها ممکن است بتواند به مردم در تحلیل مصائب کمک کند ولی راه درمان را به آنها نشان نمیدهد. از طرف دیگر، با افشاء علل امری که از نقطه نظر منافع کارگران زبان آورند، میتوان به تکامل نیروهای سیاسی کمک کرد تا از وقوع مجدد حوادث ناگوار در آینده جلوگیری بعمل آورند. در مورد قضیه حمله به چکسلواکی، بتلهایم کاملاً ضرورت این امر را دریافت که خود را به اظهار تاسف‌ها محدود نکند، زیرا آنچه واقعاً مطرح است مسئله مهم ماهیت کسونی اتحاد شوروی است.

بتلهایم سپس شرحی در زمینه سوابق علاقه خود به مسائل اتحاد شوروی بدست

میدهد، که در سال ۱۹۳۴ با آموختن زبان روسی شروع شد، و چهل سال مطالعه را بدنبال داشت. او در ظرف این چهل سال کتابهای متعددی در باره سیاست شوروی، تئوری برنامه ریزی، و گذار به سوسیالیسم نوشت. من مایلیم که یک پاراگراف کامل از نوشته بتلهایم را در اینجا نقل کنم، زیرا این نه تنها جمعبندی برخورد اولیه بتلهایم به این مسائل است بلکه جمعبندی برخورد اولیه من — و قطعاً، سوسیالیست های مارکسیست بیشمار دیگری از نسل ما — نیز بشمار میرود:

"بطور اساسی علاقه مندی من به اتحاد شوروی از اواسط دهه ۱۹۳۰، باین طاعت بود که من وقایع آن کشور را اولین تجربه ساختمان سوسیالیسم میدانستم. بدون اینکه نسبت به مشکلات و تضادهای این پروسه نابینا باشم (و در حقیقت چگونه میشد نسبت به آن نابینا بود، حال آنکه من در سال ۱۹۳۶، سال محاکمات بزرگ "در مسکو بودم؛ هنگامیکه هر روزه تشویش مردم مسکو و ترسی را می دیدم که بر وجود همه مردم — از مردم ساده گرفته تا مبارزین قدیمی حزب بلشویک و کمینترن — به هنگام اظهار عقیده، مستولی بود). معیناً، فکر میکردم که انقلاب اکبر نه تنها عصر جدیدی در تاریخ بشریت گشوده است و هنوز هم این عقیده را دارم — بلکه همچنین فکر میکردم که انکشاف اقتصادی و اجتماعی اتحاد شوروی، "مدلی" برای ساختمان سوسیالیسم بدست میدهد. مشکلات و تضادهای توأم با این انکشاف، طی رزم و خامت آنها، بخاطر من در درجه اول بعلمت شرایط تاریخی خاص روسیه بود. من خیال میکردم که دلیلی وجود ندارد که این مشکلات و تضادها در جای دیگر هم تکرار شوند، و فکر میکردم که اینها نمیتوانند از پیشروی کشور بسوی سوسیالیسم و کمونیسم جلوگیری کنند." (ص — ۸)

بتلهایم شرح میدهد که موفقیت های اقتصادی برنامه پنجساله اول، پیروزی برهیتلر، سرعت ترمیم خرابی های جنگ، بالا رفتن سطح زندگی، و کمک به چین سوسیالیست، همگی مؤید این نظر بودند. گرچه در مورد عدم تساوی هائی که در جریان برنامه های اولیه بوجود آمده بود نه تنها علائم کاهش چشم نمیکشید، بلکه برعکس، نشانه های فزونی وجود داشت. نکته بهیست حزب کمونیست اتحاد شوروی (۱۹۵۶) شواهد بهتری بدست

و چه در امریکا و احتمالا در سایر نقاط جهان نیز، غالب بود. پتلهم در اوایل سال ۱۹۶۹ نوشته‌ای را تمام کرد که در آن، یک تحلیل نقادانه از جامعه شوروی بعمل آورده و نشان می‌داد که "امروزه تحت پوشش مالکیت دولتی" در جامعه شوروی روابط استثماراری وجود دارد که شبیه روابطی است که در سایر جوامع سرمایه داری حاکم می‌باشد؛ با این تفاوت، که شکل وجودی این روابط ویژگیهای خاصی دارد. (ص ۱۴) معینا، وی تصمیم گرفت که این نوشته را منتشر نکند، زیرا از نظر زمینه تاریخی دارای نقائص بود و وی قانع شده بود که یک تحلیل دقیق تاریخی ضروری می‌باشد:

"شرایط کنونی اتحاد شوروی را بدون تشریح گذشته این کشور نمیتوان فهمید. این کافی نیست که مناسبات و عملکرد غالب امروزی را در جامعه شوروی روشن کنیم، باید پرسید که از چه راه و بر اثر چه مبارزات و تضادهائی، اولین دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل به کشوری شد که سیاستی امپریالیستی اعمال میکند و در استفاده از نیروهای مسلح خود برای دخالت در کشورهای دیگر، بمنظور دفاع از منافع ابر قدرتی خویش، تردید روا نمی‌دارد.

"بنا بر این تحلیل دگرگونی هائی که در اتحاد شوروی بوجود آمده است در تحلیل نهائی لااقل به اهمیت تحلیل وضع کنونی آنست. تحلیل دگرگونیها منبع جانشین ناپذیر آموزشی خواهد بود که میتواند به انقلابهای پرولتری دیگر کمک کند تا از طی چنان مسیری اجتناب ورزند - راهی که نه تنها به سوسیالیسم، بلکه به یک نوع خاصی از سرمایه داری منجر خواهد شد که بهمان اندازه شکل "کلاسیک"، مستمر و متجاوز است. . . . تجربه شوروی بر این نکته تاکید میکند که مشکلاترین کار، سرنگون کردن مناسبات اجتماعی قدیم است - مناسباتی که بر روی آن، یک سیستم استثماراری، مانند سیستمی که تصور میشود کاملا سرنگون شده است، مجددا بنا میشود - و سپس، جلوگیری از برقراری مجدد این مناسبات بر بنای عناصری از مناسبات قدیمی که در مناسبات جدید نیز ادامه مییابند. (ص ۱۵)

بدین دلایل است که پتلهم مطالعه همت طلبانه تاریخ شوروی - که مجله مورد بحث

مارکسیسم بخود میگوید. و او بدرستی اضافه میکند که این ایدئولوژی ریشه در مناسبات اجتماعی بورژوازی دارد و فقط با از بین رفتن طبقات نابود میشود.

ما، اولین میوه آنست - را آغاز کرد * . بقیه مقدمه، مصروف دادن يك "دید عمومی" از کل اثر شده است و قابل تلخیص نیست، و من تنها بذکر ملاحظات کوتاهی در حول پاره ای از نکات عمده آن قناعت میکنم.

شاید نکته مرکزی که مرتباً تکرار میشود ماهیت انحراف "مارکسیسم متحجر" است که در طول قسمت اعظم "تاریخ شوروی" وجود دارد و بنظر بتلهايم: "اگر بناست که ماتریالیسم تاریخی و دیالکتیکی دوباره خصلت انقلابی خود را باز یابند، ضروریست که با آن قطع رابطه شود." (ص ۱۷). در این رابطه، او اهمیت خاصی به تصورات خطا در زمینه: (۱) پایه های مناسبات طبقاتی، (۲) نقش نیروهای مولده، و (۳) زوال تدریجی دولت، قائل است.

در مورد مناسبات طبقاتی، مهمترین انحراف از مارکسیسم اینست که با آنها بشا به چیزهایی بصورت حقوقی تعریف و معین شده، برخورد شود. این نوع برخورد، نه تنها این نتیجه گیری را، که گوئی از بین رفتن مالکیت خصوصی در وسائل تولید بمعنای از بین رفتن بورژوازی است، مجاز میسازد بلکه حتی آنرا اجتناب ناپذیر می نماید. بتلهايم قسمتی از اظهارات استالین را در سال ۱۹۳۶ خطاب به هفتمین گنگره شوراها نقل میکند:

"دیگر طبقه سرمایه دار در صنعت وجود ندارد. طبقه کولاک در کشاورزی وجود ندارد. تجار و سفته بازان در بازرگانی وجود ندارند. بدین ترتیب، طبقات استثمارگر ناپسود شده اند." (ص ۱۸) بعلاوه این دید از طبقات و مناسبات طبقاتی که اساساً بر منای سیستم تپك است باین معنی است که بجز با برقراری مالکیت خصوصی در وسائل تولید،

* ضمناً لازمت بگویم که این اثر، آن نوع تاریخی نیست که تاریخ سازان حرفه ای تحویل میدهند. علاوه بر اینکه بتلهايم يك هدف عقلی (سیاسی) بسیار خاص را دنبال میکند، يك فقدان چشمگیر تحقیق در مطالب دست اول مانند آرشیوها، مجلات معاصر و غیره وجود دارد. البته بتلهايم از نطق ها و نوشته های منتشر شده رهبران بلشویک و اسناد حزب استفاده بسیار می برد، ولی در مورد سایر مطالب، منابع او بیشتر ادبیات وسیع مونوگرافیک در باره اتحاد شوروی و تاریخ شوروی است. این ادبیات تخصصی (که عدتهاً بوسیله تاریخ نویسان حرفه ای نوشته شده اند)، نه تنها برای کارهای تحلیلی - نظیر کارهای بتلهايم - ضروری هستند بلکه طت وجودی و توجیه خود را در همین نوع کارها می یابند. لا اقل از نقطه نظر مارکسیست ها، تاریخ برای تاریخ بهمان انداز هنر برای هنر بمعناست.

هیچ طبقه استثمارگر جدیدی نمیتواند بوجود آید .

بر خلاف این نظر ، موضع مارکسیستی حقیقی اینست که طبقات وجود خود را در مناسبات تولیدی واقعی دارند ؛ و تنها از طریق دگرگونی این مناسبات است که استروکس طبقاتی را میتوان تغییر داد و یا در موارد نهائی طبقات را از بین برد . يك قسمت بسیار بزرگ از این مجلد اول - و شاید حتی در جلد های بعدی بیشتر از این - وقف نشان دادن این امر شده است که این مناسبات تولیدی در شوروی ، در حالی که دچار تعدیل های معینی شده اند ، بطور ریشه ای دگرگون نگردیده اند ؛ و بدینگونه این امر امکان پذیر شده است که يك طبقه جدید حاکمه - که بتلپام آنرا "پروژاری دولتی" میخواند - ، بجای پروژاری قدیمی روسیه تزاری بوجود آید . و من در قسمت آخر این مقاله ، به این مسئله طبقات در اتحاد شوروی ، باز خواهم گشت . سخن آخر اینکه : چیز که میتوان آنرا تئوری حقوقی طبقات نامید ، بهیچ وجه يك انحراف از مارکسیسم خاص اینست و حزب کمونیست اتحاد شوروی تحت تسلط او نبود . این انحراف در بسیاری دیگر از افراد که در زمینه های دیگر کاملاً مخالف استالین بودند و بخصوص در تروتسکی و طرفدارانش نیز وجود داشت . تا همین امروز تروتسکیست ها با سر سختی بر سر این عقیده هستند که اتحاد شوروی يك جامعه طبقاتی نبوده و نمیتواند باشد ، باین طری که مالکیت خصوصی وسائل تولید وجود ندارد .

در مورد موضع دوم ، که در فوق آمد ، بتلپام مینویسد : "تزدوم نمودار ساده گرافی در مارکسیسم است که در دهه ۱۹۳۰ در بخش ارضائی بین الطل سوم رایج شد : و آن عبارت از اولویت انکشاف نیروهای مولده بود . این تزد ، انکشاف نیروهای مولده را بمنابعه "موتور تاریخ" قلمداد میکند . (صفحات ۲۰ - ۲۱) مزیت بزرگ این دید ، از نقطه نظر رهبران شوروی ، این بود که در ظاهر راهی برای بهمان تمام در در سرها و تضادهائی که عارض کشور بود ، بدست میداد : نیروهای تولیدی هنوز بعدی عقب مانده و تکامل نیافته اند که پیشروی به طرف يك جامعه سوسیالیستی متجانس و با کار کرد هموار را میسر نمیسازند . گرچه شالوده ساختمانی چنین جامعه ای توسط جایگزینی تملك خصوصی وسائل تولید به تملك دولتی و تعاونی ، ریخته شده است (طبقات استثمارگر دیگر وجود ندارند و لہذا ، استثمار وجود ندارد) ، ولی خود ساختمان بدون ازدیاد و بهبود قطعی نیروهای مولده ساخته نخواهد شد . از اینجا بود شعارهای آن دوران : تکنیک ، تعیین کننده همه چیز است " و "سابقه و سبقت بر پیشرفتترین کشورهای سرمایه داری" (ص ۲۳) .

گرمه بنه‌ایم چنین اضهارى نمیکند ولى بنظر می‌رسد که این دقیقاً اشاره بهمان چیزى باشد که چینی‌ها "اقتصاد را در موضع رهبرى قرار دادن" مى‌نامند. چینی‌ها در مقابل این مى‌شناسند، مى‌گویند خود را دارند: "سیاست را در موضع رهبرى قرار دادن". منظور آنها دادن الویت به دگرگون کردن انسانها و مناسباتشان با یکدیگر است. این بنوبه خود حاکی از تشخیص این امر است که طبقات متخاصم بصورت بالفعل با بالقوه در دیکتاتوری پرولتاریا به بقای خود ادامه می‌دهند (وگرنه دیکتاتوری يك طبقه برای چه بود؟) و نیز حاکی از تشخیص این حقیقت است که سیاست مبارزه طبقاتی باید تا آخر ادامه یابد. باید اضافه کرد که "سیاست را در موضع رهبرى قرار دادن"، به معنای کم بهاء دادن یا غفلت از انکشاف نیروهای مولده نیست: برعکس این بهترین، و در تحلیل نهائی، تنها راه انکشاف نیروهای مولده است که باید در سوسیالیسم برای رسیدن به کمونیسم تکامل یابد.

بتلهايم در اینجا نیز - چون در مورد تئوری طبقات - نشان می‌دهد که هم استالین و هم مخالفینش در این انحراف از مارکسیسم سهیم بوده‌اند. بخصوص تروتسکی حتی افراطی تر از استالین معتقد به الویت نیروهای مولده بود. تروتسکی می‌نویسد: "قدرت و ثبات رژیم‌ها در تحلیل نهائی بسویله میزان نسبی بارآوری کار معین میشود. انکشاف سوسیالیستی برای يك اقتصاد سوسیالیستی که از نظر فنی در حال سبقت از کاپیتالیسم باشد تقریباً بطور اتوماتیک تضمین میشود" (ص ۲۷). امام از پندارها!

اکنون با توجه به مسئله زوال دولت مشاهده می‌کنیم که تئوریسین‌های شوروی با مسئله‌ای مواجه هستند که برای آن در متون کلاسیک مارکسیستی نه تنها راه حل، بلکه حتی معادلی نمی‌یابند. بنابر نظر مارکس، انگلس و لنین، دولت مشابه يك دستگاه سرکوب (که مجهز به نیروهای نظامی، پلیس، زندان و غیره است)، علت وجودی خود را از دست می‌دهد و شروع به زوال میکند؛ و این زوال، همراه - و بطور تقریبی متناسب - با از بین رفتن تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و استثمار شونده است. از آنرو که دولت شوروی هیچ علائمی دال بر تضعیف شدن - ناپدید شدن که جای خود دارد - نشان نداد - این فاکت، در تضاد چشمگیر با این ادعا بود که از بین رفتن مالکیت خصوصی وسائل تولید، آنتاگونیسم‌های طبقاتی را از بین برده است. استالین جواب حاضر و آماده‌ای برای این مسئله داشت: اتحاد شوروی، محصور در يك جهان سرمایه‌داری متخاصم است و اکنون برای حفظ کشور از حاسوسان، خرابکاران و تروریست‌هایی که دائما از طرف امپریالیستها

بمنظور سرنگون کردن رژیم انقلابی و برگرداندن طبقات حاکمه قدیم به قدرت، اعزام میشوند و وجود دولت ضروری است. بتلهایم به این ادعا جواب میدهد: چرا برای این کار، به یک دستگاه سرکوب عظیم و گسترش یابنده احتیاج است؟ اگر این ادعا حقیقت داشت که هیچ طبقاتی منافع خود را در حمایت از فعالیتهای ضد انقلابی نمی دهد، پس چرا خود توده ها این کار را بمعده نمیگرفتند؟ با توجه به شدت فوق العاده سرکوب، شکلهای آن، و تضادهائی که مشخصه آن بود، مشکل بتوان از نتیجه گیری بتلهایم اجتناب کرد؛ نتیجه گیری مبنی بر اینکه این مسئله بهتر فهمیده خواهد شد، اگر این فاکتورها نه در رابطه با فعالیت سرویسهای جاسوسی خارجی و اهمال اتباع شوروی، بلکه در رابطه با یک مبارزه طبقاتی، که در عین حال بر حرارت و کور است، قرار دهیم. (ص ۲۹). تروتسکی نیز در مقابل همین مسئله (زیرا او نیز تز از بین رفتن طبقات استثمارگر و استثمار شونده را پذیرفته بود)، یک توضیح متفاوت و صرفا اقتصادی برای ادامه موجودیت دولت، ارائه میداد: تا زمانی که انکشاف نیروهای مولده در سطحی پائین است، چیزی که مناسبات بقا " فردی مینامید ادامه می یابد و مردم را طبع یکدیگر قرار میدهد و برای جلوگیری از تلاشی اجتماعی به وجود دولت احتیاج است. بدیهی است که این توضیح با دید تروتسکی مبنی بر الویت نیروهای مولده، که در بالا بدان اشاره شد، کاملا سازگار است. بتلهایم پس از بررسی سه انحراف اساسی از مارکسیسم (وجود طبقات، نقش نیروهای مولده و مسئله زوال دولت)، که نشانه طرز تفکر مقامات رسمی شوروی و نیز مخالفین آنها در سالهای دهه ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ بود، چنین می افزاید: بررسی گذشته، بدون تردید به فهم این مسئله کمک میکند که کسانی که تزه های فوق را قبول کرده اند ممکن نیست بتوانند یک تحلیل مارکسیستی از جامعه شوروی بدست دهند (و تا همین اواخر این امر - لااقل در اروپا - در مورد اکثریت قاطع کسانی صدق میکرد که معتقد بودند انقلاب اکتبر ضرر جدیدی در تاریخ بشریت گشوده است. اساس چنین تحلیلی نادیده انگاشتن مناسبات طبقاتی و تاثیرات مبارزه طبقاتی نیست بلکه بر عکس، در نظر داشتن این نکته است که مسئله مورد بحث، مناسبات و مبارزه ایست که نه تنها برای زمان حاضر، بلکه برای آینده تا زمانی که جامعه بدون طبقات، یعنی جامعه کمونیستی ساخته شود - اهمیت تعیین کننده ای دارد. (ص ۲۹-۳۰)

ولی او بلافاصله اضافه میکند که " این بررسی هنوز برای جواب دادن به سؤال زیر غیر ملکی است: پروپلماتیک " اکونومیستی " که، تزه های فوق قسمتهائی از آن هستند،

جرا نغش اید نونوزيك خود را بازی کرده است و هنوز هم میکند "۲ (ص ۳)

بتلهايم در واقع در بقیه مقدمه باین سؤال جواب نمیدهد ولی کلیدهای خوبی بدست میدهد. او باین نکته توجه میکند که تفکر اکونومیستی در زمانهای مختلف و موقعیت های اجتماعی مختلف، شکل های مختلفی بخود میگیرد. این طرز تفکر گاهی در چهاره راست (مانند سوسیال دموکراسی) خود می نمایاند و گاه در چهره "چپ" (مانند تروتسکیسم). در هر مورد مشخص، مسئله تنها تشخیص جوهر اکونومیستی نیست بلکه اینست که آنرا به موضع و منافع يك طبقه خاص و یا يك گروه در يك طبقه مربوط کرد. چیزی که میتوان آنرا شکل کلاسیک اکونومیسم در جنبش طبقه کارگر خواند، رویزیونیسمی است که — در اصل، اگر نه همیشه در سخن — در حزب سوسیال دموکرات آلمان در دهه های قبل از جنگ جهانی اول رسوخ کرد. بتلهايم که اینرا شکل راست اکونومیسم میخواند، اضافه میکند که:

این مربوط بود به وجود يك دستگاه سیاسی و تریب یونیونی قوی در حزب که در دستگاه های دولت آلمان مدغم شده بود. رهبران این دستگاه نیرومند، این پندار را بوجود می آوردند که رشد کار سازمانی آنها و تحصیل خواست تریب یونیونی در طول زمان، شرایط را برای بر انداختن سرمایه داری فراهم خواهد کرد. دلیل آنها برای چسبیدن به این توهم، بیشتر از این نظر بود که این توهم آنها را قادر می ساخت که موقعیت خود را در جنبش کارگری آلمان حفظ کنند، بدون اینکه خطراتی را تحمل نمایند که در هر اقدام انقلابی وجود دارد. " (ص ۳۴)

بتلهايم برای نمونه دادن از اکونومیسم "چپ" (و یا بقول او "راست های چپ")، به

* — در جای دیگر هم نشان داده ام که رویزیونیسم آلمان در واقع نوع اروپائی فابیانسم انگلستان بود. رابط مستقیم بین این دو جریان، ادوارد برنشتاین، تأثیرمین اصلی رویزیونیسم آلمان بود که سالها در تبعید، در انگلستان، در تماس نزدیک با فابیان ها بسر میرد. هنگامی که وی به آلمان بازگشت، جزوه مشهور خود بنام سوسیالیسم تحولی را نوشت که صرف نظر از استعمال واژه های مارکسیستی (که در جو آلمان اجباری بود) کاملاً مطابق با سنن فابیانسم بود. مراجعه کنید به "اقتصاد سیاسی فابیان" در هر حاضر بشابه يك تاریخ، صفحات ۳۰۵ — ۳۱۶.

گرایش‌هایی اشاره می‌کند که خود را در حزب بلشویک در زمان "کمونیسم جنگ" بروز دادند. یکی از این گرایش‌ها، گذار مستقیم به کمونیسم از طریق کنترل شدید همه چیز، منجمله کارگران را تجویز میکرد. دیگری، در واقع، میخواست که سازمانهای اقتصادی کارگران (اتحادیه‌های کارگری)، کنترل دولت را بدست گیرند. بتل‌هایم مینویسد که در واقع:

"این دوبرداشت، نقش تعیین‌کننده مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک و سیاسی، و ضرورت وجود یک حزب مارکسیست لنینیستی را (در صورتیکه این مبارزه بخواد خوب رهبری شود) یک خط سیاسی سیاسی صحیح داشته باشد، منکر میشوند. مفهوم اول میکوشد که دولت را بجای رهبری سیاسی و ایدئولوژیک پرولتاریا قرار دهد و مفهوم دوم میکوشد که بجای این رهبری، عمل سازمانهای تریسد یونیونی را مستقر کند." (ص ۳۶)

بتل‌هایم این دو نوع اکونومیسم را ناشی از رشد "یک قشر از مدبران، کارگزاران اقتصادی، برنامه‌ریزان، گردانندگان امور مالی و غیره"، پس از انقلاب اکبر در حزب بلشویک میدانند. که اینها خود هر یک منافع و بیش‌خاص خود را داشتند. "بدین‌طریق همان‌طوری‌که خواهیم دید این شکل‌های جدید، خود را در چهره‌راست و "چپ" - بر طبق شرایط خاص مبارزه طبقاتی و مشخصات قشرهای مختلف طبقه کارگر که میتواند به آنها یک پایه اجتماعی بدهد - می‌نمایانند." (ص ۳۷)

چیزی که در مورد تمام انواع اکونومیسم، چه راست و چه "چپ"، صادق می‌باشد، اینست که آنها همه بطور مبنی منافع و دید کوتاه مدت یا متوسط‌المدت یک بخش خاص و یا بخش‌هایی از جامعه را در نظر میگیرند؛ و از اینرو، تقسیم اجتماعی را تقویت کرده و جادوانی میکنند. از طرف دیگر ویژگی اصلی مارکسیسم آن پیکره‌ای از افکار است که منافع دراز مدت همه جمعیت را در نظر میگیرد و برای تحقق آنها رهنمود میدهد. این منافع دراز مدت، با منافع کوتاه مدت و متوسط‌المدت هیچ طبقه یا قشر موجود - و حتی پرولتاریا - منطبق نیست. زیرا جوهر این افکار دقیقاً تمام طبقات و تقسیم‌بندی‌های دیگری از جامعه است که باعث برخورد منافع میشود. از اینرو، انقلاب پرولتری پروسه‌ای نیست که پرولتاریا بوسیله آن منافع خود را بشا به یک طبقه در نظر میگیرد؛ بلکه پروسه‌ایست که میخواهد توسط آن خودش را بعنوان یک طبقه از بین ببرد. که این البته متضمن از بین بردن سایر طبقات نیز هست. نقش رهبری‌کننده‌ای که مارکسیسم به پرولتاریا میدهد از دو فاکت غیر قابل انکار سرچشمه میگردد: اول اینکه پرولتاریا در کاپیتالیزم، لزوماً و بطوری غیر قابل اجتناب، قربانی استثمار

و غیر انسانی کردن است و تنها بوسیله انقلابی که تا آخر دنبال شود میتواند از این سرنوشت رهایی یابد. دوم اینکه نیروی سرنگون کردن سرمایه را بطور بالقوه داراست. اما این فاکتورها هیچ تضمینی نمیدهند که پرولتاریا موقعیت خود را درک کرده و برصنای آن عمل کند. زیرا قبل از هر چیز باید مارکسیسم را در برگرفته و جذب کند؛ و این کار را فقط از طریق سازمان سیاسی و مبارزه بی امان تحت رهبری یک حزب پیشاهنگ مارکسیست اصل، میتواند انجام دهد. از آنجا که در بهترین حالت، این یک پروسه بسیار طولانی پیچیده و مشکلی است، بدیهی است که فرصتهای بسیاری برای ارتکاب اشتباه، انحراف از مسیر و پیچش به خطا بوجود خواهد آمد. و همیشه - یا لا اقل برای مدتی بسیار طولانی - عناصری که ریشه در گذشته دارند، آماد دارند که از این اشتباهات و گامهای بخطا بهره برداری کنند، عقربهای ساعت را به عقب برگردانند و مواضع ممتاز و مناسبات استثمار را دوباره برقرار سازند. در اینجا است که انواع مختلف اکونومیسم به صحنه وارد میشوند: ساده گرایی ها و انحرافات از مارکسیسم که اجازه میدهند این عناصر خود را بصورت انقلابی نشان دهند - و غالباً خودشان هم صمیمانه معتقد باشند که انقلابی هستند - در حالیکه در واقع کار ضد انقلاب را میکنند. وظیفهای که بتلهم برای خود معین کرد، و در آن تا حد زیادی موفق شده اینست که توضیح دهد چگونه و چرا در اتحاد شوروی، اکونومیسم بر مارکسیسم غلبه یافت و منجر به ترک جاده سوسیالیسم و بالاخره برقراری کامل جامعه بورژوائی نوع جدید گشت.

بتلهم در ده صفحه آخر مقدمه کتاب، یک طرح مقدماتی بسیار مفید از نقش استالین در این پروسه ارائه میدهد. استالین نه در حزب بلشویک بوجود آورنده مارکسیسم اکونومیسمی - که بعد از شروع برنامه پنجساله اول کاملاً خود را نمودار کرده بود - بود و نه اینکه او آنرا به حزب تحمیل کرده بود. در حقیقت او دقیقاً نظریاتی را بیان و منعکس می کرد که در تمام سطوح حزب وجود داشتند؛ ولی پرستیژ فوق العاده او بعنوان رهبر و سخنگوی اصلی انقلاب روسیه پس از مرگ لنین، به فرمولها و ابرازهای او وزن بیشتری میداد. بتلهم، بنظر من بدرستی، استدلال میکند که اعتبار استالین بیشتر نه بخاطر مقام رسمی او بعنوان دبیر کل حزب، بلکه باین دلیل بود که از لحاظ پاره ای از جنبه های مهم، او همان مواضعی را انتخاب میکرد که لنین نداشت و با در سالهای آخر حیاتش اتخاذ کرده بود. مواضعی که با احساسات و خواسته های اکثریت عظیم اعضا حزب مطابقت میکرد. این امر، در مورد دفاع شدیدی از تز سوسیالیسم در یک کشور، از همه صادق تر بود. تزی که برای

حزب - بجای اینکه صرفاً به قدرت بچسبد و به امید روزهای بهتر باشد - وظائف معین می کرد و در حقیقت باعث بوجود آوردن تغییرات و دگرگونیهای بسیار وسیع، و از نظر تاریخی بسیار مهم، شد. البته باید گفت که نتیجه کار، ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی نبود ولی کشور بآن اندازه نیروی صنعتی و نظامی پیدا کرد که هیتلرسم را شکست دهد و برای جلوگیری از يك تجاوز امپریالیستی موفق علیه انقلاب چین - که هنوز بسیار ضربه پذیر بود - يك يك احتمالاً تعیین کننده بکند. اینها دستاوردهای غول آسایی در مقیاس جهانی است که میتوان گفت اهمیت آن برای انقلاب جهانی، از تاثیرات منفی انحراف شوروی از سوسیالیسم، بیشتر است. بطلبیم بدرستی می افزاید: در حالیکه قهرمانی و فداکاری خلق شوروی بود که این دستاوردها را ممکن ساخت، اعتبار و پرستیژ فوق العاده ای که همراه با آن بود، بطور غیر قابل اجتنابی نصیب استالین شد.

بطلبیم می افزاید که اگونومیسم همیشه در کشورهای سرمایه داری پیشرفته قویتر از روستا بوده است و بنابراین این جای شگفتی نیست که تجربه شوروی باعث شد که این امر، حتی پیش از پیش، در جنبشهای کارگری و کمونیستی اروپای غربی برای خود جا باز کند. ولی وی همچنین تاکید میکند که اکنون طرز تفکر اگونومیستی در مورد ساختمان سوسیالیسم شدت متزلزل شده است. دو عامل در این مسئله اهمیت تعیین کننده داشته اند:

عامل اول، انقلاب چین است که نشان میدهد که سطح پائین انکشاف نیروهای مولده يك مانع غیر قابل صبر برای دگرگونی سوسیالیستی روابط اجتماعی نیست و لزوماً يك پروسه "انباشت اولیه" و تشدید عدم مساواتها را به همراه نمی آورد، و نیز نشان داد که کوشش برای ساختن پایه های مساوی سوسیالیسم در ابتدا و به عقب انداختن امر انکشاف نیروهای اجتماعی منطبق با آن، منجر به شکست خواهد شد، و باز این نکته نشان داده شد که دگرگونی سوسیالیستی روستا باید با انکشاف نیروهای مولده توأم باشد و این دگرگونی، شرط خصلت سوسیالیستی انکشاف اقتصادی است.

عامل دوم، که طرز تفکر اگونومیستی را متزلزل کرد مستقیماً از تجربه شوروی بر میخیزد. سطح پائین نیروهای مولده، همیشه پشابه "توضیح" تمام تضادها و مشکلات و شکست های اتحاد شوروی بکار میرفت. ولی چنین وضعی دیگر وجود ندارد. اتحاد شوروی دومین قدرت صنعتی جهان شده است و حتی در بعضی از رشته های علوم و تکنولوژی، قدرت اول است. در همین حال پدیده ای که اگونومیسم میکشید توسط عقب ماندگی اتحاد شوروی توجه کند - و از اینرو، تصور میشد که مسئله ای گذرا باشد - بجای آنکه از بین برود،

عمیق تر شده است . در اینجا قسمتی از نوشته رسای بتلهایم را هنا نقل کنیم . تمام کسانی که خود را سوسیالیست و مارکسیست میدانند این قسم را باید دقیقاً مطالعه کرده و بخاطر بسپارند :

" امتیازهایی که در گذشته وجود داشت و گفته میشد که شرایط زمان و نیازهای مبرم ، انباشت آنها را "تحمل" کرده است ، امروزه بطور رسمی ، بخشی از سیستم مناسبات تولیدی را تشکیل میدهند ؛ سیستمی که " ساختمان پایه ها " مادی کمونیسم " قرار است که در آن صورت گیرد . مسئله ، اکنون اصلاح این سیستم توسط حزب کمونیست اتحاد شوروی نیست بلکه تقویت آن است . امروزه مسئله اجازه دادن به کارگران شوروی برای کنترل جمعی استفاده از وسائل تولید ، طرز استفاده از محصولات ، و کنترل فعالیت حزب کمونیست اتحاد شوروی و اعضا آن نیست . کارخانه ها توسط مدیرانی اداره میشوند که روابط آن ها با کارگران " شان " ، رابطه فرماندهی است ؛ و خود این مدیران ، فقط در مقابل مافوق خود مسئول هستند . موسسات کشاورزی نیز به همین صورت اداره میشوند . بطور کلی ، خود تولید کنندگان هیچ نقشی در امر ندارند و یا بهتر بگوییم ، فقط زمانی با آنها مشورت میشود که از آنها میخواهند پای پیشنهادهایی را مهر بزنند که در جایی دیگر ، در " مدارج بالای " دولت و حزب ، تهیه شده است .

قوانین اداره موسسات شوروی هرچه بیشتر بصورت کشورهای کاپیتالیستی " پیشرفته " در میاید و بسیاری از " مدیران " شوروی در مدارس بازرگانی ایالات متحده آمریکا و ژاپن تعلیم میبینند . چیزی که قرار بود بطور روزافزون باعث بوجود آمدن مناسبات اجتماعی سوسیالیستی شود ، علاً باعث ایجاد مناسبات اساساً سرمایه داری شده است ، تا آنجا که تحت نقاب " برنامه ریزی اقتصادی " این قوانین انباشت کاپیتالیستی — و از اینرو سود — است که نحو استفاده از وسائل تولید را معین میکنند .

تولید کنندگان بصورت کارگران مزدور باقی میمانند تا باعث ارزش یافتن وسائل تولید شوند . آنها مانند سرمایه جمعی که توسط يك دولت بورژوازی اداره میشود عمل میکنند . این بورژوازی (مانند هر طبقه سرمایه داری) ، بقول مارکس ، پیکر " کارگزاران سرمایه " (اصطلاحی که وی بعنوان مشخصه

طبقه سرمایه دار بکار میبرد) را تشکیل می دهد. حزب براس قدرت، به کارگران شوروی، چیزی بجز تجدید تولید نا متناهی این مناسبات اجتماعی ارائه نمی دهد. این حزب، در حقیقت حزب "کارگزاران سرمایه" است که هم از نظر داخلی و هم از جهت بین المللی چنین عمل میکنند. برای کسانی که نمیخواهند از حقایق بگریزند، زندگی امید هائی را از بین برده است که در زمینه استحکام (و حتی گسترش) دستاوردهای انقلاب پرولتری در اتحاد شوروی وجود داشت. امروزه، برای اینکه درک کنیم که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل به چه چیزی شده و این دگرگونی چگونه انجام یافته است ضروری است که بفهمیم چگونه این آرزوها بر باد رفته اند. اینها دو هدف این نوشته هستند. طرح هدفهایی که بنظر من بدلائل مختلف ضروری می باشند؛ (صفحات ۴۱ - ۴۳)

قسمت آخر این مقدمه بما میگوید که این دلایل کدامند. اول آنکه بسیاری از مردم نمیخواهند با حقایق روبرو شوند. آنها هنوز هم اتحاد شوروی را با سوسیالیسم یکی میگیرند. این مسئله برای مبارزات طبقه کارگر، بخصوص در کشورهای صنعتی، گران تمام میشود. نمونه شوروی برای کارگران این کشورها جذاب نیست و "توضیحاتی" که رهبران حزب کمونیست این کشورها - منی بر اینکه وضع ما با شوروی "مفاوت" خواهد بود (فی المثل فرانسویها مانند روسها نیستند و غیره) - میدهند، فقط کسانی را قانع میکند که میل به قانع شدن داشته باشند؛ معادله اتحاد شوروی مساوی است با سوسیالیسم، باقی کارگران را فراری میکند.

دلیل دوم - که بدون تردید به دلیل اول وابسته است -، نیاز فوری به افشا و مبارزه طبقه اکونومیسم است که بر ایدئولوژی جنبشهای طبقه کارگر در کشورهای پیشرفته، مسلط شده است. این تسلط در کشورهای عقب مانده نیز در شکل "چپ" وجود دارد. وضع اتحاد شوروی بوضوح تمام نشان می دهد که چنین تئوریهای بگجا منتهی میشوند و از اینرو، تحلیل این تجارب، یک "درس منفی" غیر قابل چشم پوشی برای کسانیست که میخواهند برای سوسیالیسم مبارزه کنند، و در عین حال، خود را از این تئوریهای شوم رها سازند. البته بخصوص آن مبارزینی از احزاب رویزیونیست باید این درس را فرا گیرند که عدم قابلیت

آنها در درك اتحاد شوروی باعث افلیج شدن شان شده است . این فلیج اکنون بقدری عمیق است که مانع تجدید تفکر در کل مسئله پراکتیس های رفرمیستی و رویزیونیستی میشود . در این پروسه ، هیچ نکته ای مرکزی تر از این نیست که يك کوشش برای درك گذشته و حال اتحاد شوروی بعمل آید . در غیر این صورت ، تنها راه ، محبوس ماندن بی ثمر مبارزات پرولتری و خلقی در محدوده فریاد آشنای : رفرمیسم انتخاباتی ، مبارزات ترید یونیونی ظاهرا مستقل از سازمانهای سیاسی ، و گرایش به جریانان خود بخودی ، خواهد بود .

خوشبختانه عواملی دست اندرکارند که زمینه امیدواری را فراهم می کنند ؛ یکی از اینها بحران بی سابقه سیستم کاپیتالیستی جهان است : این بحران ، از نظر اقتصادی ، شکل اولیه بحران وسیع پولی بین الطلی را بخود گرفته است ؛ از نظر ایدئولوژیک ، به صورت امتناع بخشهای مهمی از مردم کشورهای پیشرفته (خصوص کارگران جوان ، دانشجویان و زنان) از ادامه پذیرش شکل هائی از انقیاد است که سرمایه داری به آنان تحمیل کرده است ؛ از نظر سیاسی ، اوج گیری مبارزات ملی و انقلابی را در بسیاری از کشورهای عقب مانده ، سهب شده است . عامل امیدوار کننده دیگر ، در این موقعیت ، درسهای مثبتی است که — در مقابل شکست شوروی — میتوان از ساختمان سوسیالیسم در چین گرفت ؛ در اینجا زندگی — یعنی مبارزه توده ها برهبری يك حزب مارکسیست — لنینیست اصل — نشان داده است که میتوان مسائلی را که در دگرگونی روابط اجتماعی بوجود می آیند ، حل کرد . مارکسیسم لنینیسم بدینوسیله يك حدت تازه یافته و يك سلسله از مسائل را بطریقی که فقط توسط عمل سوسیالیستی میسر است روشن کرده

است . (ص ۴۶) .

بتهیام بالا خره نوشته را با درود به کارگران اتحاد شوروی خاتمه میدهد . اینها مجبور به عقب نشینهای خطیری شده اند ، " ولی مبارزه پرولتاریا و دهقانان ادامه دارد و بالاخره — بعد از همه وقفه ها و انحرافات — که نمیتوان اکنون در باره آنها نظر داد — بطور قطعی منجر به برقراری قدرت کارگران جماهیر شوروی و از سر گرفتن ساختمان سوسیالیسم خواهد شد . " (ص ۴۶)

یادداشت‌های زندان (۲)

نوشته : یکی از مبارزان داخل

درباره زندان قصر

با وجود یک ضد انقلاب برای نگهداری افراد از زندانهای قزل قلعه، اوین و کمپته استفاده می‌نماید، بازگشت زندانی آنچنان است که جاحتی برای خوابیدن هم کافی نیست. در حیاط، حد اکثر یک سوم افراد میتوانند بایستاده بگذرانند. به علت نبودن جاد زندانهای عمومی مانند قصر، بخاطر دستگیریهایی روزافزون و تصاعدی ساواک، سبب شده است که عده زیادی که مدت‌ها بازجویی‌شان تمام شده و پرونده‌هایشان تکمیل است، بدادگاه نبرند (۱۱). کم نیستند کسانی که به علت جانبداری در قصر (جهت طی مراحل دادگاه) و یا در پشت نوبت دادگاه ماندن، بیش از حد مرسوم محکوم شده‌اند. عده‌ای از رفقا که پس از شش ماه در انتظار نوبت ماندن، بدادگاه رفته بودند، به ۹ ماه زندان محکوم شدند. اینان از مسئولین دادگاه شنیده بودند که: "اگر قبل از سپری شدن ۶ ماه بدادگاه آمده بودید، از ۶ ماه بیشتر محکوم نمیشدید ولی چون چند روز دیرتر آمدید، جهت روند شدن مدت محکومیت‌تان، سه ماه اضافه گرفته‌اید!"...

زندانیانی که - چه از شهرستانها و چه از کمپته و قزل قلعه و غیره - به قصر آورده میشوند، از یک باصطلاح قرنطینه باید بگذرند (۱۲). این قرنطینه سرپوشی میباشد برای مخفی کردن کمبود جاد در قصر. محل قرنطینه که عموماً در مسجد بزرگ قصر و یا گاه در زندانهای عادی است. و خاصیتش ابتلا به بیماریهایی میباشد که نداشته‌ای را شبستان این مسجد را اختصاص به این باصطلاح قرنطینه داده‌اند. در اینجا زندانیان معمولی را هم می‌بینی، با دانش‌آموزانی نیز برخورد خواهی کرد که به علت نداشتن تومان برای پرداخت جریمه عبور از خیابان، در شب امتحان، به آنجا آورده شده‌اند و پس از چند روز استشار و بیگاری، خارجشان میکنند. ناگفته نماند که در این قرنطینه به بهانه اینکه جیره غذائی هنوز تعیین نشده است، زندانی باید خرج خوراک خود را از جیبش بدهد (۱۳). بعد از این قرنطینه که چند روز یا چند هفته طول میکشد دوباره به علت کمبود جاد باید به یک قرنطینه دیگر (F -

پلان زندان قصر) بروی مدت اقامت در اینجا از یکماه متجاوز است. با اینکه مدت آنها از اجوبی افراد میگذرد، هنوز از سادۀ ترین امکانات برخوردار نیستند. در آن موقع (۰۰۰)، روزی فقط يك ساعت از حیاط جهت هواخوری میشد استفاده کرد. گاهی این هم انجام نمیکرفت. تمام اتاق ها از شیشه و حشرات دیگر پر بود. یگروز رفقا از این وضع به رئیس زندان (سرگرد زمانی) اعتراض کردند، آن افسر به آن قیافه مضحکی که با کلاه دهگ مانندش پیدا میکند (بعضی از پلیس ها، شخصیت خود را در بزرگی کلاه خود، می بینند)، بار به غیغاب انداخته و گفت: "شماها خیال کردید زندان یعنی چه؟ اگر در خارج بشما گفته اند که زندان چنین و چنان است خلاف به عرضتان رساندند."

آن ابله خبر ندانست و مهمتر اینکه شعورش را ندانست که بفهمد، تعاریفی که از زندان میشود، آنهایی نیست که اوبافکر ناقص اش درك کرده است. اگر از زندان تعریف میشود، نه بخاطر راحت بودن، راحت خوابیدن، و خوب خوردن است. اگر این راحتیا را میخواستی چه نیازی بر رفع آن در زندان بود. در خارج هم این این راحتیاها خرد، بورژوازی می توانست برایتعالصا شود. پس اگر شخصی در زندان احساس خوشی و لذت میکند، همانا دیدن پایداری عطی فرد در رابطه با ایده ثلوثی اوست. دیگر اینکه زندگی در کنار رفقای همدل و همراز است که اکثر آنها را از قبل نمیشناخته ولی پس از چند برخورد، آنچنان نسبت به آنها احساس قربت و نزدیکی میکند که گویی سالهاست باید یکدیگر بوده اند. اکثر یکپارام این روابط را فرد نمیتوانسته حتی با خانواده خود که سالیان دراز در زیر يك سقف با ایشان زندگی کرده، احساس نماید. آن شخص ابله شعورش را ندانست بفهمد که اگر اعتراض میشود، آنهم برای تامین حداقل احتیاجات، نه از آن جهت است که قبلاً خائنین و درراس شان شاه خائن، نمایندۀ ۲۵۰۰ سال ظلم و جور به ملت را نمی شناخته است. بلکه بخاطر اینست که در اینجا اعتراض کردن فراموشان نشود.

بجز آن با اصطلاح قرنطینه که خوابگاه پاسپانهای سیاسی ست (8- پلان زندان قصر) شش بند دیگر وجود دارد که عبارتند از: بند يك که با قرنطینه يك همسطا مشترك دارند (البته در زمانهای متفاوت از آن استفاده میکنند)، و غالباً زندانیانی را که مدت محکومیتشان از يك سال کمتر و یا هنوز مشخص نشده است، در این بند نگاه میدارند. بند دو و سه يك ساختمان دو طبقه است (F- پلان زندان قصر)،

است که مدت محکومیتشان بین يك تا پنج سال می باشد . بند چهار و پنج (یعنی D و E) پلان زندان قصر) ، در اینجا زندانیانی نگهداری می شوند که بین ۵ تا ۱۰ سال محکومیت دارند . و در بند ۱ ، زندانیان حبس ابد در آن نگهداری میشوند ، که از قرار معلوم ساختمانش همانند سایر بندها قدیمی نیست بلکه تازه سازی باشد . این بند برای مواقعی در نظر گرفته شده که از طرف مجامع بین المللی جهت ملاقات بازندانیان ، بدولت فشار آورده میشود و احيانا ممکن است بآن موافقت شود . بدین ترتیب آنها را با مقدری رنگ و روغن تزئین کرده و در بجد اگانه ای برایش نصب کرده اند که به محوطه قصر راه دارد و از همین جاست که این نمایندگان را وارد پسا خارج می نمایند (۱۴) . ترتیب تقسیم بندی ها به نسبت طول اقامت در زندان به این خاطر صورت میگیرد تا کسانی که طول محکومیتشان کمتر است نتوانند از تجربیات کسان دیگر استفاده نمایند . به همین علت است که کسانی را که از شهرستانها و یا زندانهای دیگر تهران و یا کمیته میآورند ، از میان آنها ، آن عده که مدت محکومیتشان زیاد میباشد در قرنطینه در اطاق (4) نگهداری کرده و بعد مستقیما آنها را به بندهای بالاتر انتقال میدهند .

تشکیلات اداره کننده زندان سیاسی : در گذشته ، زندان سیاسی بوسیله تشکیلات اداری قصر که رئیس آن معمولا يك سرتیپ است اداره می شد . — که در آن زمان زندانیان سیاسی از امکانات بیشتری برخوردار بودند (برخورداری از کتاب و رادیو ، حق بحث و سخنرانی ، تشکیل اجتماع بیش از ۲ نفر ، سرود خواندن ، بوسیدن یکدیگر به هنگام ورود و خروج رادار بودن و تسهیلات زیاد در هنگام ملاقات با افراد خانواده راداشتن) . پس از واقعه ۵ تیر و برخورد بین رفقا و ضد انقلاب ، کادر اداره کننده زندان سیاسی را عوض کرده و کادری مستقل از تشکیلات قصر را بوجود آوردند ، و افسرانی را که در رابطه مستقیم با ساواک بودند ، مسئول اداره آنجا نمودند . اینها در ظرف این چند ماهی که به قصر آمده اند ، هر روز فشار خود را بر زندانیان بیش از پیش تشدید میکنند و هفته ای حداقل دو بار تمام اطاقتها را بهم زده و حتی کتابهایی را که اکثر ارحد و کتابهای درسی است و خود اجازه آوردنشان را داده اند بر میدارند ، و پس از مدت ها بسختی چند تایی آنها را پس میدهند . حتی پس از اجازه ورود کتابهای درسی ، ماهها آنها را در انبار نگهداری میکنند . — برای قطع ارتباط هر چه بیشتر رفقا با خارج از ساختمان زندان سیاسی ، يك حمام کوچک با چهارده دوش در داخل محوطه زندان (H — پلان زندان قصر) ساخته اند تا

خارج نکنند. خوابگاه پاسبانان زندان سیاسی - که از نظر تشکیلاتی تابع کادر زندان سیاسی میباشد - را در داخل زندان (اطاق 8 - پلان زندان قصر) قرار داده اند. برای انجام مسائل تشریفاتی درمانی، جهت خارج نشودن رفقا برای استفاده از بیمارستان قصر، اطاق 22 (پلان زندان قصر) را تعیین کرده اند. آنها برای کوچکترین مساله ای رفقا را به هال G (پلان زندان قصر)، که معروف به "هشت" است، برده و شکنجه می دهند (مشمت و لگد، دست بند چپانی زند، فحش های شنیع دادن، شب تا صبح در زیر سرما نگهداشتن و غیره ...). تا ثابت نمایند که دست کسی از همکیشان خود در "ساوک" ندارند. این کادر به منظور جلوگیری از آگاهی دادن به پاسبانان توسط زندانیان، هفته ای در حدود دو بار جلسات سخنرانی برای آنها ترتیب میدهد (عین همین برنامه در کمیته هم وجود داشت)، و در این سخنرانی ها سعی میشود ذهن آنان را با استفاده از حساسیت های شان بشدت نسبت به بچه ها خراب کنند (۱۵).

این کادر برپایست مردك پستی بنام "سرگرد زمانی" و به معاونت شخصی کثیف تراز او بنام "سروان وزیری" و یکده ستوان تعلیم دیده در اسرائیل و سرگروهیان های رذل اداره میشود. این کادر کثیف حتی خود را موظف میدانند که دفاعیه های رفقا را در شب قبل از دادگاه بخواند و در صورت تیکه آنها را مطابق میل نیافت، اگر توانست با اعمال فشار آنها را عوض میکند. وقتی علیرغم همه این رذالتها با هم رفقا را سر حال و بشاش می دیدند برای درهم شکستن روحیه آنها، دست به اعمال دیگری زدند مثلاً سعی کردند بزرور تلویزیون در بند هائی بگذارند که تلویزیون نداشته اند. برای آنکه رفقا را شریك جرم کنند، گفتند که پول آنتن را از بین زندانیان جمع کنید (۱۶).

رفقا به درخواست کادر زندان برای جمع کردن پول جهت خرید آنتن، ترتیب اثر ندادند. بالاخره تلویزیون را آوردند (بدون آنتن) و آنرا خلاف میل رفقا در قسمت انتهای راهرو، نصب کردند و به پاسبانهای داخل بند گفتند: نظر باینکه عده زیادی از زندانیان علاقه بدیدن تلویزیون هستند (۰۰). آنرا از وقتی که برنامه دارد تا ساعت ۱ شب، که وقت خواب است، روشن نگاهدارند و فقط کانال اصلی را (که مزخرفات آن از دیگر کانالها بیشتر است) بگیرند.

مختصری راجع به بند ۱ (که بند های ۲ و ۳ نیز مشابه آنند):
بند يك (یعنی B - پلان زندان قصر)، از يك راهرو (Q - پلان زندان قصر)

پلان زندان قصر (اشغال کرده است) این تخت ها با خطر جاداد ن تعد اد هر چه بیشتر زندانی مورد استفاده قرار می گیرند) . در طول این راهرو ، اتاقها (II - پلان زندان قصر) قرار دارند که عرض تمام آنها یکسان و در حدود ۳ متر است . گاه طول آنها از قد يك انسان معمولی نیز کوتاه تر است . شخص در هنگام خوابیدن در شب ، به علت نبودن جابجایی مجبور است که در سمت باریکتر دراز بکشد و گاه پایش را روی دیوار قرار دهد . تعداد نفرات این بند که بیش از صد نفر میباشد باید از قسمت IO (پلان زندان قصر) که دارای دو توالت و دو دستشویی است (برای شستن صورت و ظروف و لباس) استفاده نمایند . این اتاق ها (II - پلان زندان قصر) هر کدام دارای سوراخی باندازه 50×50 (33 - پلان زندان قصر) ، در قسمت بالای دیوار بودند که فقط بعنوان يك منفذ هوا تا حدی بکار می آمد ، ولی نورش چندانی نبود که حتی در ساعات نیمروز هم شخصی با استفاده از آن بتواند مطالعه کند (لامپهایی که از سقف آویزان بود ، در تمام مدت برای این امر مورد استفاده قرار میگرفت) . بعد ها (K - پلان زندان قصر) این سوراخ ها را هم با دیوار گرفتند و اتاق ها بدون هیچگونه منفذی بخارج باقی ماندند . در هنگام شب ، تنفس در آن ها بدشواری صورت میگرفت . برای خواب ، از تختها که - برای عده معدودی از افراد وجود دارد - بگذریم ، باید روی زمین ، در کف اتاقها یا راهرو ها - که سرد و نفاک هستند - ، فقط با و پتو خوابید .

راهنمای پلان زندان قصر

- ۱- ورودی به زندان سیاسی از محوطه قصر .
- ۲- درهای آهنی (باید توجه داشت که در زندان فوق در غیر آهنی وجود ندارد) ؛ در شماره (2) ، درهای اصلی محسوب میشود .
- ۳- اتاقهای با اصطلاح " بند قرنطینه " که بوسیله در (2) با زحیاط جدا نگاه داشته میشود .
- ۴- اتاق . اکثراً زمانی که زندانیان سیاسی پرسابقه یا معروف را که از شهرستانها یا کمیته و غیره میآورند ، به اینجا منتقل میکنند تا بعد به بند های ۴ و ۵ برده شوند .
- ۵- يك قسمت بلند تر از حیاط که در طول حیاط ادامه دارد ، عرض آن يك متر و ارتفاعش از زمین حدود چهل سانتیمتر است .
- ۶- حیاط مشترك ما بین اتاق (4) ، بند قرنطینه (3) ، بند يك (B) و پاسانها (8) . ساعات متفاوتی برای استفاده از آن .

- ۷- محلی برای دستشویی و ظرفشویی و غیره بار و شیر آب و سه توالت مشترک بین پاسانها (۵) و بند قرنطینه (۳) و اتاق (۴) میباشد.
- ۸- محل خواب تمام پاسانها تیکه در زندان سیاسی کار میکنند. بد بختها غیرند ازند که خودشان هم زندانی هستند.
- ۹- راهرویی بعرض ۲ متر که در بخش (F) کاملاً مشخص نیست و بر اساس حدس ترسیم شده است.
- ۱۰- توالت و دستشویی بند یک (دو توالت و دو دستشویی برای بیش از صد نفر).
- ۱۱- اتاق ها (سلولها). بجز چند تایی آنها بقیه عرضشان آنچنان کم است که یک نفر در جهت آن برای خواب جا نمگیرد.
- ۱۲- تختهای سه طبقه که در راهرو قرار دارند (البته از اینها بدین خاطر استفاده می کنند که بتوانند افراد بیشتری را جای دهند).
- ۱۳- حیاط بند ۳۲ (I5 و I8). حیاط بند ۴ و ۵ و ۶، اکثر برای بند ۶ از (I8) استفاده میشود.
- ۱۴- درآهنی، فقط مواقعی که زندانیان بند های قرنطینه یا بند یک و یا بند های سه و چهار رابه حمام (H) میرند از آن استفاده میکنند.
- ۱۶- فضائی که بین بند های ۴ و ۵ و ۶ مشترک میباشد و تلویزیون در آنجا قرار دارد که البته اکثر آبادر های (۲) رابطه را قطع میکنند.
- ۱۷- ساختمان بند شش.
- ۱۹- سرپینه حمام داخل زندان سیاسی.
- ۲۰- حمام با چهارده دوش.
- ۲۱- برج نگهبانی (دیده بانی)، که در شب بانورافکن محوطه قصر و مخصوص زندان سیاسی را روشن میکنند، و از جاده قدیم شمیران دیده میشود.
- ۲۲- اتاق دکتر با وسایل دندان سازی. اولاً بدلیل اینکه دکتر بتواند راساً به زندان داخل شود و دیگر اینکه بخاطر مسائل درمانی، زندانی را از محوطه زندان خارج نکند.
- ۲۳- اتاق افسر نگهبان.
- ۲۴- اتاق رئیس زندان.
- ۲۵- اتاق معاون زندان.
- ۲۶- محل سابق ملاقات که بعداً قسمت (K) بآن اضافه شد. برای ساختن این محل جدید، پنجره های ۳۳ را (یک پنجره برای هر اتاق) که ابعاد کمی داشتند

(حدود ۵۰۰ × ۵۰ سانتیمتر) ، کور کرده و دیواری جلوی آن کشیدند ، و اکنون اتاقها بند ۱ جز یکی ، که درست دیگر است ، از داشتن منفذ بخارج جهت تهویه محرومند و در هنگام شب ، تنفس باتوجه به تعداد زیاد نفحات در اتاق بسختی تمام صورت میگیرد .

۲۷- محل استقرار زندانی جهت ملاقات .

۲۸- دور دیف تور سیمی که در وقت ملاقات ، پاسبانها جهت "گوش ایستادن" در وسط آن حرکت میکنند .

۲۹- محل ملاقات کنندگان .

۳۰- دور دی ملاقات کنندگان .

۳۱- پله از بندیک به بند دو (طبقه دوم)

۳۲- محل استقرار تلویزیون اجباری .

۳۳- پنجره کوچک ۵۰ × ۵۰ سانتیمتر در قسمت بالای دیوار اتاق .

۳۴- محل استقرار پاسبانی که واسطه است بین پاسبانهای داخل بند ، پاسبانهای زیر هشت و قسمت های دیگر .

حواشی

(۱۱) در ادسی ارتش با وجود یک هروز از سه د ادگاه بدوی و دور ادگاه تجدید نظر برای افراد سیاسی استفاده میکند و هر يك از ادگاهها روزانه ۲ تا ۳ گروه و گاه بیشتر را با اصطلاح محاکمه میکنند ، مع الوصف از شدت و کثرت کاره " وکلای مدافع " به پارتی بازی میپردازند .

(۱۲) در قصر که میآئی هرگاه از تو سوال شود که چه نوع زندانی هستی ، اگر در جواب بگویی : سیاسی ، بجانیت میافتنند که : تو خائنی ، خرابکاری ، وطن فروشی و . . . نام حکم سیاسی را بر خود ننگار . کسانی که بخاطر مطالعه يك کتاب دستگیر شده اند ، در این بناتازه متوجه میشوند که خرابکار (چريك) هم هستند چه مملکت جالبی ! اصلا زندانی سیاسی ندارد ! . . تازه متوجه میشود هرکاری که بکند ، حتی مطالعه فلان کتاب " ممنوعه " ، اگر دیف رفقای مبارزی قرارش میدهند که با اقام مسلحانه در مقابل دستگاه قد علم کرده اند !

(۱۳) در مواقعی هم که جیره داده میشود ، روزی نیست که مقداری از غذا را راند زنده

(۱۴) این برنامه دو سال قبل بدین ترتیب روی داد : وقتی يك هیئت خارجی پس از مدت ها فشارید و ملت توانسته بود برای یازده باوین برود ، قبل از ورود نمایندگان آن ، برای هر يك از زندانیان تخت خواب راحت جداگانه ، چراغ خواب و مطالعه و کتابخانه و غیره قرار داده بودند . وقتی که هیئت خارج شد ، فردایش تمام وسایل را جمع کردند . (۱۵) بایکی از پاسپانها که توانسته بودیم صحبت کنیم (البته چون ساده تر از دیگران بود) میگفت :

— اینها که در اینجا نماز میخوانند ، در بیرون که بودند نماز نمیخواندند و حالا برای گول زدن نمازخوان شده اند

میدانید که در قصر نماز جماعت خواندن (یعنی بیش از یک نفر) ممنوع است . هرگاه دو نفر در کنار یکدیگر نماز میخواندند ، همین پاسپانها که خود احساسات مذهبی دارند ، به علت مطالبی که در جلسات سخنرانی در مغزشان فرو کرده اند ، با مشت و لگد در وسط نماز به جانان میافتادند و آنها را برای تنبیه بیشتر کسان کسان به زیرهشت میبردند . بیشتر نگهبانان دارای اعتقادات ضد مذهب می هستند (در کمیته ، در ماه رمضان ، بجز در ونگهبان که زخم معده داشتند ، بقیه شان روزه می گرفتند) . شاید انتخاب نگهبانان مذمبی « زندانیهای سیاسی بیشتر بخاطر بهره ای باشد که از صداقت و باطمینان نشاندن — بخاطر همین اعتقادات مذهبی آنان — میبرند .

(۱۶) در اینجا خودشان دچار تناقض شدند ، بدین معنی از یک طرف میخواستند که رفقای پول آنتن را دستجمعی پرداخت کنند ، از طرف دیگر ، فعالیت گروهی را ممنوع کرده و اجتماع بیش از دو نفر را با خشونت برهم میزدند و ذخیره یا جمع کردن پولها را نیز یک نفر بعنوان مادر خرج ممنوع کرده بودند . حتی بخیال خود برای اینکه روابط رفقا قطع یا کمتر شود ، همیشه شمارشان این بود که پولها را نباید بانك کسید ، یعنی نباید آنها را رویهم بگذارد . علیرغم این دستور ، رفقای کمون سخفی و با مسئولین مربوطه تشکیل دادند : هر چه پول وارد بند میشد ، بین جیب لباسهای هم تقسیم میکردند و هر کس اخلاقا خود را موظف دانست که در صورت نیاز با مشورت مسئول برداشت نماید . این مسئول ، هر چند وقت یکبار تغییر میکرد . چون دیدند که زورالکی میزنند و نتیجه ای نمیگیرند ، از سختگیری در این زمینه چشم پوشیدند . ناگفته نماند که جهت نفت و نان هم ، که جیره زندان کافی نبود ، اجبار ارضایت دادند که رفقا برای تأمین آنها بهین خودشان پول جمع کنند .

در باره بقایای فئودالیسم

نوشته از: سازمان چریکهای فدائی خلق

نوشته زیر با این توضیح توسط سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور (بخش خاورمیانه) در اختیار ما قرار داده شده است:

"... مطلب ضمیمه پس از چاپ سری تحقیقات روستائی سازمان چریکهای فدائی خلق، بدست ما رسید و لهذا تاکنون چاپ نشده است. چون ممکنست تجدید چاپ کتب فوق مدتیه بتعویق افتد، ضروری بود که ترتیبی اتخاذ شود که چاپ این نوشته به تعویق نیفتد. بنابراین آنرا به همین صورت در اختیار شما قرار میدهیم... بدیهی است که هنگام انتشار مجدد سری تحقیقات، این نوشته بعنوان ضمیمه آنها چاپ خواهد شد."

فصل اول

در باره بقایای اقتصادی فئودالیسم

میدانیم که در نظام فئودالی، فئودال بر زمین و آب مالکیتی کامل و بر جان و دارائی رعیت مالکیت ناقص دارد. و از طریق بهره‌ها کاری (بیگار)، جنسی و پولی او را استثمار میکند. بنابراین بهترین ملاک برای شناخت روابط تولید فئودالی، همان بهره سه‌گانه فئودالی (کاری، جنسی و پولی) است که از طریق "جبر غیر اقتصادی" از رعیت گرفته میشود. در نظام سرمایه‌داری کارگر را از طریق جبر اقتصادی استثمار میکنند زیرا او مجبور است برای سیر کردن شکمش در مقابل

مزدی معین کار کند . اما رعیت ها از نظر "قانونی" مجبور است که بهره کاری ، جنسی و پولی باریاب بدهد .

در ایران قبل از اصلاحات ارضی ، شکل اساسی بهره ، بهره جنسی بود که البته همراه با آن بهره کاری نیز به مقدار نسبتاً کم وجود داشت . برخی از رعیتها نیز (به ندرت) اجاره بهای معین پولی و جنسی میدادند . اما همانطور که گفته شد ، شکل اساسی بهره ، همان بهره جنسی بود .

قبل از اصلاحات ارضی در ایران سه نوع مالکیت فئودالی وجود داشت :

۱- خالصه (مالکیت فئودالی دولت)

۲- وقف (مالکیت فئودالی مؤسسات خیریه و مذهبی)

۳- ملکداری (مالکیت فئودالی شخصی)

مهمترین این سه نوع مالکیت فئودالی ، ملکداری بود . یک نوع مخصوص وقف هم وجود داشت به نام "وقف خاص" که در واقع همان ملکداری بود . در زمینهای ملکداران ، یا خود ملکدار مستقیماً از روستائیان بهره مالکانه را میگرفت و یا مباشر را . در زمینهای خالصه وقف هم معمولاً اجاره دار (فئودال واسطه) از رعیتها بهره مالکانه می گرفت .

بهره مالکانه چنانکه گفتیم ، اغلب جنسی بود ، یعنی پس از برداشت محصول ، آنرا به چند قسمت تقسیم می کردند ؛ آن وقت فئودال سهمی از آنرا می برد و رعیت هم سهمی . این روش تقسیم محصول را "سهم بری" می نامیدند . برخی از مالکان نیز (اغلب مخدوم مالکان) از رعیتها اجاره بهای معین پولی یا جنسی نیز میگرفتند ، که البته شکل اخیر بهره کشی (اجاره معین) خیلی کم رایج بود . در کنار هر یک از این بهره کشی ها ، به بیگار بردن کشاورزان نیز وجود داشت . یعنی رعیتها گذشته از دادن بهره مالکانه جنسی و یا پولی ، "وظیفه" داشتند که تمام کارهای مالکان را از کار ساختمانی گرفته تا نوکری خانه ، بدون دریافت مزد ، انجام دهند . از همه اینها گذشته ، رعایا در ایام سال ، به عنوانهای مختلف برای ارباب هدیه های گوناگون می بردند . این هدیه های گوناگون را "عوارض مالکانه" می گفتند و از زمان دکتر مصدق به بعد تقریباً از میان رفت . بردن این هدیه ها هیچوقت شکل دواطلبانه نداشت ، بلکه مقدار سالیانه آن مشخص و معلوم بود .

رعیتها به دو صورت به تولید کشاورزی می پرداختند: یا اینکه هر رعیت قطعه زمینی در دستش بود که خود مستقلا به تولید کشاورزی می پرداخت و به ارباب بهره مالکانه میداد و یا تمام اهالی روستا بطور دسته جمعی و اشتراکی تولید می کردند و یکجا هم بهره مالکانه می برداختند که به آنها "جماعت روستائی" می گوئیم. ماشین در تولید روستائیان مطلقا دخالتی نداشت. فقط معدودی واحد تولیدی مدرن کشاورزی وجود داشت که در دست ثروتمندان بود.

در کنار کشاورزی، دامداری نیز وجود داشت و به آن وابسته بود و مقداری از فرآورده های دامی کشاورزان برای مصرف خودشان بود. تسعت عمده دامداری کشور در دست چادر نشینان قرار داشت. روی هم رفته دامداری کشور دارای شکلی ابتدائی بود و دامداری مدرن به ندرت وجود داشت. هر کشاورز چند تا گاو و گوسفند در خانه داشت و یک یاد و الاغ برای حمل و نقل و غیره. البته این وضع هنوز هم در مورد دامداری روستائیان وجود دارد و اصلاحات ارضی تغییرات چندانی در ماهیت آن نداده فقط به علت محدودیتهای مختلفی که ایجاد کرده (مقررات حفظ مراتع و غیره)، تعداد دام های کشاورزان را کاهش داد. منتها باید به یاد داشت که بعد از اصلاحات ارضی، تعداد دامداری های بزرگ مدرن، خیلی زیاد شده ولی این دامداری های مدرن هنوز سبب برچیدن دامداری سنتی نشده.

در باغها نیز روابط تولید سهم بری، مزد بری و گاهی هم اجاره داری برقرار بود.

اصلاحات ارضی، روش سهم بری از محصول را در زمین و باغ تقریبا از بین برد و اکنون فقط در برخی از زمین هایی که طبق شق تقسیم بر اساس بهره مالکانه (در مرحله دوم و سوم اصلاحات ارضی) سهم ارباب شده است، این رسم همچنان باقی مانده که البته نمونه آن بسیار کم است. اجاره داری، خود نیز اگر چه در جریان مرحله دوم توسعه یافت و لسی می بایست با اجرای مرحله سوم از میان برداشته شود. بیگار و عوارض مالکانه (پردن هدیه های گوناگون) نیز تقریبا بطور کلی از میان رفت. اجاره داری کلان هم که منافاتی با اصلاحات ارضی ندارد و تازه پس از اصلاحات ارضی تا حدودی رواج یافته.

ما بر اساس مشاهدات مستقیم خود، می توانیم بقایای اقتصادی

فئودالیزم را به دو دسته، درجه اول و درجه دوم تقسیم کنیم.

الف : بقایای درجه اول فئودالیزم

این دسته از بقایای فئودالیزم را می توان به چهار نوع تقسیم کرد:

۱ - سهم بری از محصول در زمین هایی که در جریان اصلاحات

ارضی سهم مالک شده است (البته فقط در بعضی از این زمین ها) و یا
در برخی از زمین های خرده مالکی

۲ - سهم بری و اجاره داری در باغ

۳ - اجاره داری خرد در زمین ها که قاعدتا باید در جریان

اجرای مرحله سوم اصلاحات ارضی از بین برود

۴ - مزد بری جنسی.

این روابط که رویه گرفته به میزان خیلی کم در روستاهای ایران

رواج دارد، چون سیر تکاملی روابط تولیدی سرمایه داری را در جامعه

گند میکند و از سرعت توسعه اقتصادی بطور کلی می کاهد، بدینجهت

طبیعی است که امپریالیزم ذاتاً با ادامه وجود آنها مخالف باشد و در

جهت از بین بردنشان بکوشد. از بین رفتن این روابط سبب رشد شدید

روابط پولی در روستا، رونق بازار مصرف، انعطاف پذیری نیروی کار و

آزاد شدن بیگاری پنهان می گردد که این همه برای توسعه اقتصادی

مورد نظر امپریالیزم و در نتیجه افزایش درآمدهای افسانه ای بورژوازی

بزرگ، لازم و حیاتی است. اما از طرفی امپریالیزم در نابود کردن این

روابط قاطعیت به خرج نمیدهد و به گندی این کار را میکند، به طوری

که اکنون پس از ۱۲ سالی که از شروع اصلاحات ارضی می گذرد، بازرقایب

کما بیش از این روابط در گوشه و کنار کشور می توان دید. علت این

امر این است که امپریالیزم در مبارزه قاطع با این روابط پروای بحرانی

اجتماعی متعاقب آن را دارد. در ظاهر، ممکن است علت ادامه وجود

این روابط، سخت جانی خود آنها به نظر برسد؛ ولی علت اصلی، مداری

حساب شده امپریالیزم است. به هر حال شناخت یک یک این روابط در

رابطه با نظام موجود، برای کار ما اساساً لازم است.

عقبمانده‌ترین روابط یاد شده که در عین حال عقب مانده‌ترین شکل توزیع محصول در اقتصاد کشاورزی ایران نیز هست، سهم بری از محصول، در زمین‌های زراعی، خیلی کم رایج است و در باغها به مقدار بیشتری دیده می‌شود که آنهم از سال ۱۳۵۰ به بعد، رژیم شروع به از بین بردنش کرده است. سهم بری از محصول در زمین‌های زراعی درجه‌ی مراحل اول و دوم اصلاحات ارضی اساساً از بین رفت و فقط به مقداری محدود در قالب صورت جدیدی به نام "واحد‌های سهامی زراعی" (۱) باقی ماند (شامل ۱۴۰ هزار خانوار) که آنهم در مرحلهٔ سوم اصلاحات ارضی از بین رفت و یا باید از بین برود. اکنون بقایای سهم بری در زمینهای زراعی فقط به دو صورت آنهم به مقداری خیلی کم وجود دارد: یکی اینکه در مرحلهٔ دوم و سوم - یکی از شقوق قوانین این دو مرحله هم این بود که زمین بین ارباب و رعیت به نسبت بهرهٔ مالکانه تقسیم شود. البته در این مورد، زمین به نسبت دلخواهٔ مالکان تقسیم شد که این خود مسئلهٔ دیگری است و فعلاً مورد بحث ما نیست. در زمین‌هایی که سهم مالک شده بود، اغلب به وسیلهٔ خود مالک یا به وسیلهٔ سرمایه‌دار دیگری (اجاره‌داران کارفرما که بعداً از آنها بیشتر سخن خواهیم گفت)، سرمایه‌گذاری شد و روابط تولیدی سرمایه‌داری برقرار گردید؛ ولی در مقدار خیلی کمی هم از این زمینهای سهم مالک، به علت اینکه یا زمین ناچیز بود و ارزش سرمایه‌گذاری نداشت و یا فئودال دارندهٔ آن لیاقت بورژوا شدن را نداشت و دوباره روابط سهم بری برقرار گردید. این فئودالها، عمداً کشاورزانی را به رعیتی خود انتخاب کردند که خودشان هم تکه زمینی داشته باشند. آنها هرگز خوش‌نشینان را به رعیتی انتخاب نمی‌کردند، زیرا می‌ترسیدند که آنها بعداً ادعای حق نسق بر زمین بکنند.

يك صورت دیگر از سهم‌بری در زمینهای زراعی که تاکنون کمابیش باقی مانده، سهم‌بری در برخی زمینهای خرده مالکی است. این شکل

۱- با "شرکت‌های سهامی زراعی" اشتباه نشود. "واحد‌های سهامی زراعی" مربوط است به مرحلهٔ دوم اصلاحات ارضی. برای اطلاع بیشتر، به سری تحقیقات روستائی چریکهای فدائی خلق مکتبهای شمارهٔ ۲۰ و ۲۱ مراجعه شود.

از سهم‌بری هم که البته به مقدار خیلی کم و محدود وجود دارد عبارت از این است که برخی خرده مالکان که خود به تنهایی قادر به اداره زمین خود نیستند از نیروی سایر افراد ده خود (زن ، مرد ، بچه) استفاده میکنند . و در مقابل سهم کمی از محصول را به آنها میدهند .

چنانکه گفتیم، سهم‌بری در زمین‌های زراعی که فقط به دو صورت یاد شده یافت میشود ، بطور کلی خیلی کم و محدود است و درآمد آن برای کشاورزان نقش فرعی دارد . این رابطه تولیدی هم اکنون خود بخود در نتیجه رشد روابط پولی در ده در جریان نابودی است .

سهم‌بری در باغ هم از همان آغاز مرحله دم اصلاحات ارضی قرار بود از بین برده شود ولی به دست فراموشی سپرده شد، تا اینکه چنانکه گفتیم در سال ۱۳۵۰ دولت تصمیم به از میان بردن آن گرفت و قانونی در مورد تعیین مهلت انجام آن به تصویب رسید . برخی باغداران ، هم اکنون هم روابط سهم‌بری در باغهای خود را با کلک و ظاهر سازی قانونی، پنهان میدارند . مثالیست حقوق جعلی برای باغبانان سهم‌بر خود، تهیه میکنند و ماهیانه از آنها امضا میگیرند یا سند های دروغی گوناگون درست می‌کنند . نمونه این کار را میتوان در باغهای روستای دوساری از شهرستان جیرفت دید . ولی با این حال، نمونه این کار کم است و باغداران ترجیح می‌دهند که باغبانان خود را مزدور و یا اجاره‌دار کنند تا به عواقب بدی دچار نشوند .

اجاره‌داری در اقتصاد و کشاورزی ایران بطور کلی به دو شکل رایج است : اجاره‌داری خرد و اجاره‌داری کلان . نوعی از اجاره‌داری که در اینجا مورد نظر ماست اجاره‌داری خرد است . اجاره‌داری خرد، یک رابطه تولیدی فئودالی است و فاصله چندانی با سهم‌بری ندارد . اجاره‌داری خرد، در جریان اجرای مرحله دم اصلاحات ارضی توسعه زیادی پیدا کرد ، ولی در جریان مرحله سوم اصلاحات ارضی ، دولت بمبارزه با آن برخاست و تقریباً هم از بین رفت ، منتها تعداد زیادی از کشاورزان اجاره‌بردار سابق فعلاً قسط‌پرداز دولت شده‌اند و تا ده پانزده سال

۱ - برای اطلاع بیشتر به " درباره اصلاحات ارضی و نتایج

مستقیم آن " ، به سری تحقیقات روستائی چریک‌های فدائی خلق مراجعه شود .

دیگر باید قسط بپردازند . اکنون اجاره داری خرد، فقط گاهی در برخی زمینها و باغهای خرد مالکی دیده میشود و البته در باغ خیلی بیشتر است .

اما در مورد اجاره داری کلان . اجاره داری کلان که در واقع نوعی از سرمایه گذاری سرمایه داران در بخش کشاورزی است در اینجا زیاد ربطی به بحث ما پیدا نمی کند ، ولی برای روشن شدن وجه تمایز آن با اجاره داری خرد ، بد نیست کمی به تشریح آن بپردازیم . اجاره داری کلان پس از انجام اصلاحات ارضی (مرحله دوم و سوم) رونق زیادی پیدا کرده است . این امر، بدان دلیل است که بسیاری از فئودالها قادر نبودند زمینی را که در جریان اصلاحات ارضی سهم خودشان شده بود با سازمان تولید جدید اداره کنند ، به عبارت ساده تر ، کله های فئودالی آنها نمی توانست برای گرداندن سازمان تولیدی سرمایه داری اندیشه کند و ناچار کار فرمای واردتری به عنوان اجاره دار وارد عمل شدند و زمینها را از فئودالها اجاره کردند . این کارفرمایان مستأجر، در زمینهای مورد اجاره خود سرمایه گذاری کرده اند و روابط تولید سرمایه داری برقرار نموده اند و از این نظر سازمان تولیدی آنها هیچگونه بقایائی از فئودالیزم در بر ندارد . اما آنچه که به عنوان بقایائی از فئودالیزم در این مورد باید از آن یاد کرده و وجود خود فئودالهاست که قسمتی از درآمد را به عنوان مال الاجاره تضاحب میکنند و در سازمان تولیدی جدید (سرمایه داری) هیچ نیازی به وجود آنها نیست و تولید بدون آنها هم دقیقاً به همان صورتی که هست میتواند ادامه پیدا کند . البته بتدریج پس از مدتی ، اجاره داران کارفرما خود آنان را از میدان بدر خواهند کرد و جایشان را خواهند گرفت ، مثلاً در جیرفت که عده ای از سرمایه داران یزدی به عنوان اجاره داران کلان وارد کار تولید کشاورزی شده اند ، دارند فئودالها را به این صورت از میدان خارج میکنند که : نخست آنان را به نحوه های مختلف وامدار خود می کنند و سپس زمینهایشان را در ازای اصل و فرع وام از آنها می خرند . به هر حال ، این مسئله در هر صورت ارتباطی با کار ما ندارد و در این مورد رابطه کشاورزان با کارفرما (اجاره دار) برای ما مطرح است . یکی دیگر از بقایای درجه اول فئودالیزم مزدبری جنسی است . مزدبری جنسی ، در واقع با سهم ببری و اجاره داری فرق اساسی ندارد زیرا سازمان

تولیدی و اداره‌ی زمان تولیدی را از جنگ کشاورزی بیرون می‌آورد و او را به گارگری تبدیل می‌کند که کار خود را به کارفرما می‌فروشد. این امر خود سازمان جدیدی به سازمان تولیدی می‌دهد و در زندگی و معیشت کشاورز نیز تغییراتی ایجاد می‌کند. با این حال، زندگی کشاورز را تقریباً در همان سطح فئودالی نگه می‌دارد و در حرکت سازمان تولیدی هم گندی ایجاد می‌کند. مزد بری جنسی، از توسعه مبادله جلوگیری و تقریباً می‌توان گفت مبادله را از بین می‌برد. کشاورز، مزدی را که بصورت جنسی می‌گیرد (اغلب گندم)، خود به مصرف می‌رساند و مقدار ناچیزی از آنرا می‌فروشد تا قند و چای و لباس بچرد. به عبارت دیگر، مصرف مزد بری جنسی محدود است به نان قند و چای. همین وسوسه روشن است که چنین مصرف محدودی چیزی است در حد همان خود مصرفی فئودالی. به عبارت دیگر، در این صورت، کشاورز مصرف کننده هیچک از کالاهای شهری (به جز قند و چای و لباس بسیار مختصر) نیست. از کالاهای روستائی نیز مصرف کننده گندم است. احتمالاً در خانه‌اش دو یا سه گوسفند و بز هم وجود دارد که خودش مصرف کننده فرآورده‌های آن است. در روستاهائی که مزد بری جنسی رایج است تقریباً بازار مصرف وجود ندارد و این خود عنصری فئودالی در اقتصاد روستا است که بهیچوجه مورد علاقه امپریالیزم نیست. تنها فایده‌ای که این مزد بری برای استثمارگران دارد این است که اولاً نیروی کار ارزان و سربه راهی است که مصرفی محدود و سنتی دارد. ثانیاً شکل راکد و بی‌تحرك این روابط (از نظر اقتصادی) به هر حال برای دولت دست نشانده خود يك تعادل اجتماعی است.

لازم به یاد آوری است که مقدار مزد بری جنسی در ایران خیلی کم، و آن هم به دلیل مشکلاتی که دارد، در جهت نابودی است. از این گذشته، مزد بری جنسی را سرمایه داران خیلی سریع می‌توانند به مزد بری پولی تبدیل کنند. آنچه مسلم است، این رابطه تولیدی مسئله خاصی را برای ما ایجاد نمی‌کند، و از نظر برنامه ما، مسئله مزد بران جنسی، جزئی از مسئله کارگران کشاورزی بطور کلی خواهد بود.

ب — بقایای درجه دوم فئودالیزم

آنچه گفتیم در مورد بقایای درجه اول فئودالیزم بود. یعنی روابط

که تقریباً به همین صورت در فتودالینم وجود داشته و اکنون هم وجود دارد. چنانکه نشان دادیم این بقایا هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی کم اهمیت است و خود بخود در شرف نابودی قرار دارد. بقایای اقتصادی دیگری از فتودالینم وجود دارد که فقط برخی از عناصر سازنده آن فتودالی است و به عبارت دیگر روابط بورژوائی است که معیارها و ملاک ها و چاره اندیشی های فتودالی آن را ایستا کرده است و به عامل گند کننده توسعه روابط سرمایه داری تبدیل نموده. این دسته از بقایای اقتصادی فتودالینم را که برعکس دسته پیش مقدار آن بسیار زیاد و از نظر دوام، دیرپا تر است، بقایای درجه دوم فتودالینم می نامیم که خود به سه نوع تقسیم میشود.

۱. خرده مالکی

۲. دامداری سنتی

۳. صنایع دستی خانگی

برخی از محققان بورژوازی تصور می کنند که معنی اصلاحات ارضی در کشورهای نیمی مستعمره نیمه فتودالی، این است که مالکیت های بزرگ از میان برداشته شود و مالکیت های کوچک جای آن را بگیرد. ممکن است این کمابیش جزئی از برنامه اصلاحات ارضی برخی کشورها و در حکم قدم اول برنامه اصلاحات ارضی آنان هم باشد. ولی مفهوم و ماهیت اصلاحات ارضی بهیچوجه این نیست. اصلاحات ارضی یا از جانب يك انقلاب دموکراتیک انجام می گیرد و یا از جانب امپریالیزم؛ که در هر دو صورت، تلاشی است برای عقب زدن يك روابط تولیدی و نشان دادن يك روابط تولیدی دیگر بر جای آن. سخن از داشتن قطعات بزرگ و کوچک زمین نیست، بلکه مسئله این است که چه روابط بر اقتصاد کشاورزی حاکم است.

در اصلاحات ارضی ایران که از جانب امپریالیزم انجام گرفت، هدف این بود که روابط تولیدی سرمایه داری بر جای روابط تولیدی فتودالی، که سدی برای توسعه بیشتر منافع امپریالیزم شده بودند، بنشیند. اصلاحات ارضی، فتودالها را اساساً به بورژوا تبدیل کرد، سرمایه داران داخلی و خارجی را به سرمایه گذاری در کشاورزی کشاند و خلاصه، واحدهای کشاورزی سرمایه داری به وجود آورد. حال اگر در این میان، خرده مالکی هم کمابیش توسعه یافت، این امر ناگزیر بود. اگر امپریالیزم یکمرتبه دهقانان را کاملاً

پرولتریزه می‌گردد (البته تا حدود زیادی این کار را کرده است) عظیم‌ترین بحران‌های اجتماعی را برای خود بوجود می‌آورد که ممکن نبود بتواند از چنگ آن بگریزد؛ بدینجهت، جریان پرولتریزه شدن دهقانان کمی طولانی‌تر شد. اکنون، خرده‌مالکی دهقانان بهیچوجه باب میل امپریالیزم نیست. خرده مالکی سبب پائین ماندن راندمان کار، عقب ماندن تکنیک‌های کشاورزی، وجود بیکاری پنهان، و هدر رفتن نیروهای تولیدی از جمله نیروی کار انسانی، پائین بودن سطح تولید و ناهما هنگ ساختن برنامه‌ریزی اقتصادی خواهد شد؛ و این همه، مخالف منافع امپریالیزم است. تولید خرده مالکان خودکار، بیشتر صرف مصرف خودشان می‌گردد و مقدار کمی از آن‌ها فروخته می‌شود که آن هم تقریباً شکل کالا ندارد. بطور کلی می‌توان گفت که خرده مالکان خودکار، نه کالای چندانی تولید می‌کنند و نه مصرف‌کننده کالاهای سرمایه داران هستند. روابط پولی ناچیزی در زندگی خرده مالکی وجود دارد و همین امر است که از توسعه روابط تولید سرمایه داری جلوگیری می‌کند. برعکس، روابط پولی سبب رونق اقتصادی سرمایه داری و به قول اقتصاد دانان بورژوا "پس‌اندازهای مری و نامرئی"، اختیاری و اجباری^۱ می‌گردد و در نتیجه، کار انسانی را مترکم می‌کند و به صورت سرمایه درمی‌آورد. در تولید خود مصرفی، در واقع محلی برای پس‌انداز و تشکیل سرمایه وجود ندارد. کوتاه سخن آنکه، کشاورزان خرده مالک، در شرایط کنونی فقط خودشان را زنده نگه میدارند و هیچ فایده‌ای برای امپریالیزم ندارند. اقتصادشان تقریباً خود مصرفی و فقط سهم ناچیزی از نیازهای مصرفی جامعه را تأمین میکنند. قدرت خرید خیلی کمی دارند، یعنی کالاهای امپریالیستی را هم خیلی کم می‌خرند، نیروی کارشان هم در اختیار کارخانه‌های سرمایه داران وابسته به امپریالیسم نیست، پس از نظر اقتصادی هیچ دلیلی وجود ندارد که امپریالیست‌ها موافق بقایای کشاورزان خرده مالک باشند؛ فقط از

۱. اقتصاد دانان بورژوا به قول خودشان بر اساس "تحلیل ماکرو اقتصادی انواع مالیات"، تورم و هرگونه کاهش از مقدار مصرف افراد جامعه را، حال به نفع هر کس می‌خواهد، باشد (دولت یا سرمایه دار) پس‌انداز اجباری می‌نامند زیرا آنها جامعه را به عنوان یک کل واحد در نظر می‌گیرند که در واقع در مالکیت سرمایه داران است.

نظر سیاسی است که بهر حال، به ادامه وجود آنها فتوا می دهند تا آنها را کم کم به کارخانه های خود جذب کنند.

با آنکه خرده مالکان جزء خرده بورژوازی بحساب می آیند، ولی از این نظر، وجود خرده مالکی را می توان از بقایای درجه دوم فتودالیزم دانست که شیوه فنی تولید و بسیاری از خصوصیات روابط تولیدی خود را از فتودالیزم به میراث برده است؛ مثلاً: شیوه سنتی و سنتی تولید، شکل تولیدی فتودالیز واحد تولیدی کوچک، خود مصرفی، مبادله جنسی، محدودیت روابط پولی و غیره. لازم به یاد آوری است که کشاورزان خرده مالک در حدود کمتر از نیمی از خانوارهای روستائی ایران را در بر می گیرد، ولی مقدار زمین تعداد زیادی از آنان آنقدر کم است که در واقع با بی زمینی تفاوت چندانی ندارد. بطوری که در واقع بیش از ۲۰٪ خانوارهای دهقانی ایران را نمیتوان خرده مالک نامید. تازه، خرده مالکان باید تا سالهای سال، قسطهای کلان زمین بپردازند. بطوری که گفتم، روز بروز، شرایط برای زندگی کشاورزان خرده مالک ایران سخت تر می گردد و در جریان رشد روابط تولید سرمایه داری، این دیدیه روبه نابودی است^(۱).

اما برخورد ما با خرده مالکی چیست؟ طبعاً، در مرحله انقلاب دموکراتیک، ما از خرده مالکی حمایت می کنیم و آن را رشد می دهیم؛ ما خرده مالکان را به خودداری از پرداخت هرگونه قسط دولتی دعوت می کنیم؛ در مواردی، مسئله تجدید تقسیم زمین را پیش می آوریم. برای خرده مالکان، همیاری (کتو پراتیو) های کمکی برای خرید مواد مصرفی و فروش محصول و تهیه وسایل تولید بوجود می آوریم. و در مرحله انقلاب سوسیالیستی، با تشویق دهقانان فقیر و میانه حال، به ایجاد دواطلبانه همیاری (کتو پراتیو) های تولیدی در ضمن مبارزه با خرده مالکان مرفه، خرده مالکی را بکلی از بین می بریم.

یکی دیگر از بقایای درجه دوم اقتصادی فتودالیزم، وجود دאمداری سنتی است. دאمداری سنتی، اکنون هم در میان روستائیان بهم نشین وهم در میان چادر نشینان رایج است. روستائیان هر يك کما بیش چند گوسفند و بز و گاهی هم يك یا چند گاو در خانه دارند که در درجه اول آنها را برای فروش

۱. برای اطلاع بیشتر به سری تحقیقات روستائی چریک های فدائی خلق

نگهداری می‌کند (دامداری داشتی) و در ضمن از شیر و شصم آن هم استفاد^ه می‌نمایند. دامداری برای روستائیان ایران در حکم يك زندگي حداقل است، یعنی چشم امید آنها به يك یا چند بز یا گوسفند است که اگر از کشاورزی نداشته و درآمدی هم از کار عملگی و غیره بدست نیاورده، يك یا چند تا بسز و گوسفند خود را بفروشند و گندمی یا آردی برای نشان بخرند یا با آن وام خود را بپردازند تا دوباره بتوانند وام یا جنس نسیه بگیرند.

چادر نشینان نیز با گاو و گوسفند خود به دنبال آب و علف می‌روند و هر سال کیلومترها راه کوچ می‌کنند و به شکلی ابتدائی و رقت انگیز زندگي می‌نمایند روشن است که زندگي کوچ نشینی از تکامل نیروهای تولیدی جامعه جلومی‌گیرد و در نتیجه، دشمن تکامل روابط تولید سرمایه‌داری است. از نظر مسایل سیاسی و نظامی هم کوچ نشینی باب میل امپریالیزم و دولت دست‌نشانده نیست و معمولاً تلاش‌هایی هم برای بوم‌نشین کردن چادر نشینان می‌کنند؛ ولی به علت اینکه تلاش‌ها تا کنون در جهت ساختن و ایجاد سکونتگاه و غیره بوده و توجهی به تغییر زیربنای اقتصادی زندگي آنان نداشته، در نتیجه، موفقیتی هم بدست نیاورده و فقط رشد روابط تولیدی سرمایه‌داری به خودی خود سبب جذب تعدادی از چادر نشینان و در نتیجه، بوم‌نشین شدن آنها شده، نه اقدامات احققانه رضا شاهی. برای چادر نشین اگر مدرنتر شدن خانه هم ساخته شود و تسهیلات زندگي شهری هم در اختیار او باشد باز او مجبور است که آنها را رها سازد و با دامهایش به دنبال آب و علف بدود. این، ضرورت اقتصادی زندگي او است.

رویه‌مرفته دامداری سنتی را از این نظر میتوان جزئاً بقایای فئودالیزم به حساب آورد که عقب ماندگی شیوه فنی تولید، کمبود شدید روابط پولی و شکل خود مصرفی اقتصاد را تقریباً بهمان صورت که در جامعه فئودالی وجود دارد، حفظ کرده است و فقط تغییر ناچیزی در آنها ایجاد نموده. دامداری سنتی، از نظر اقتصادی به هیچ‌وجه با منافع امپریالیزم سازگار نیست؛ زیرا این نحوه دامداری، گذشته از این که نیروی کار بسیار زیادی را به خود

مشغول می‌کند، به منابع طبیعی جامعه نیز لطمه می‌زند، مثلاً مراتع را بطور غیر اقتصادی مصرف می‌کند. به درختان و گیاهان جنگلی (بویره درختان کوتاه مثلاً بادام کوهی) زیان می‌رساند و تازه، بهیچ‌وجه قادر نیست که نیاز مصرفی جوامع رشد یابند شهری را تأمین نماید. از طرف دیگر، شاغلان دامداری سنتی، به دلیل سطح پایین

زندگی و اقتصاد خود مصرفی و قدرت خرید کالاهای سرمایه‌داری را ندارند . بدینجهت است که دولت نمایندۀ بورژوازی کمپرادور و دست نشانده امپریالیزم، روز بروز، امکان دآمداری سنتی را محدود تر می‌کند . چراگاههای آنها را مشخص‌تر و محدود می‌کند ، سعی می‌کند نسل بزر را از میان بردارد (به دلیل اینکه بسوی شاخه درخت می‌پرد)^۱ و بالاخره با سرمایه‌گذاری‌های عظیم دامداران صنعتی از نظر اقتصادی به رقابت با دآمداری سنتی بر می‌خیزند . اما از نظر سیاسی، دولت نمیخواهد که دامداران سنتی کاملاً از میان بروند، زیرا درآمد ناچیز و خور نمیر دآمداری سنتی، آخرین امید روستائیان و عشایر فقیر و بی‌کار است . بسیاری از خانوارهای روستائی و عشایری اگر همان يك یا دو بز و گوسفندان نباشد ، از گرسنگی و بیچارگی در آستانه مرگ قرار می‌گیرند و در این صورت ، دست کم، خطر اخلاص در نظم وجود دارد . بدینجهت دولت دست نشانده دآمداری سنتی را ضعیف می‌کند ولی بیکباره آنها را از میان بر نمیدارد . مسلماً، سیاست ما در جریان انقلاب دموکراتیک ، حمایت از منافع دآمداری سنتی است . از بین بردن دآمداری سنتی بوسیله ما در جریان مرحله سوسیالیستی انقلاب به انجام خواهد رسید .

در تأمین معیشت روستائیان فقیر و میانه حال، صنایع دستی خانگی نیز کمابیش نقشی دارد . درآمد حاصل از صنایع دستی خانگی، خیلی کم است ولی آنها مانند دآمداری سنتی، در حکم آخرین تلاش برای نمردن از گرسنگی است . صنایع دستی نیز در مرحله انقلاب دموکراتیک مورد حمایت ما خواهد بود و باید رشد کند ، و راسیونالیزه شود و انگل‌ها از آن حذف گردد .

البته در بخش صنعت و بازرگانی سنتی که بیشتر در شهرها ست ، بقایای اقتصادی فئودالیزم وجود دارد . پیشه‌وری‌های خرد و سنتی و مبادله‌جنسی کالا خود از بقایای اقتصادی فئودالیزم در بخش بازرگانی است و نیز صنایع دستی، از بقایای اقتصادی فئودالیزم در بخش صنعت است . پیشه‌وری خرد و سنتی که بیشتر متکی به کشاورزی است ولی صنایع دستی که اکنون برخی از رشته‌های آن (مانند صنعت قالی) بوسیله سرمایه‌داران رشد داده شده مستقل است و اگر مکانیزه نشود در جریان رشد مناسبات سرمایه‌داری محکوم به فنا است و از بین خواهد رفت که البته عمر رژیم وصال به آن را نخواهد یافت .

۱ . زنی روستائی با خشم فروخورده خود و گنگاویری بخيال خودش زیرکانه‌ای به يك مخاطبناشناس می‌گفت : " شاهنشاه دشم . دشم . نه " .

القصد ، بقایای درجه اول فتودالینم ، چنانکه گفتیم ناچیز است و خود بخود در شرف نابودی است ، بطوری که اساساً لازم نیست در برنامه ما داخل گردد . اما بقایای درجه دوم . چنانکه گفتیم بقایای درجه دوم فتودالینم مستقیماً روابط تولیدی فتودالینم نیستند ، بلکه میراث فتودالی با خود دارند . این بقایا بسر خلاف بقایای درجه اول در روستاهای ایران خیلی رواج دارند ، خرده مالکی که ظاهراً شامل نیکی از دهقانان می شود ، ولی در واقع فقط در حدود ۲۰٪ خانوارهای دهقانی را می توان خرده مالک نامید . دآمداری سنتی و صنایع دستی خانگی هم که تقریباً شامل تمامی خانوارهای دهقانی ایران می شود . بنابراین ، تقریباً در کلیه روستاهای ایران ما با آن روبرو هستیم - مسایل مربوط به بقایای درجه دوم فتودالینم در واقع مربوط به خرده بورژوازی روستا است . بقایای درجه دوم فتودالینم البته در طی رشد مناسبات سرمایه داری هم در مدتی نسبتاً طولانی از بین خواهد رفته ولی خوشبختانه عمر رژیم آنقدر دوام نخواهد داشت و در نتیجه ، مسایل مربوط به آنرا ما باید حل کنیم .

فصل دوم

درباره بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالینم

روشن است که در اینجا نیاز مشخص به بررسی دقیق بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالینم وجود ندارد ، ولی اشاره به برخی مطالب کلی در این باره لازم به نظر می رسد . از بین رفتن روابط تولید فتودالی به رونمای اجتماعی و فرهنگی فتودالینم نیز ضربه ای اساسی و قاطع وارد ساخت . هم اکنون نیز از بین رفتن بقایای اقتصادی درجه اول فتودالینم - پروسه ای که در شرف انجام است - قسمت اعظم بقایای اجتماعی و فرهنگی را با خود از بین خواهد برد ، ولی باز هم عناصری از آن را برجای باقی می گذارد که مدتی کما بیش سخت جانی خواهند کرد ، علاوه بر آن ، چون بقایای اقتصادی درجه دوم فتودالینم ، برخلاف بقایای درجه اول ، در شرائط حکومت سرمایه داری در عرض پنج یا شش سال نابود شدنی نیست و از طرفی ، این بقایا مقدار زیادی از سنت های فرهنگی و اجتماعی فتودالینم را با خود دارد در نتیجه ، هنوز هم در روستاهای ایران بقایای زیادی از مناسبات اجتماعی و فرهنگی فتودالینم وجود دارد که البته در انواع مختلف روستاها متناسب با درجه رشد

روابط تولیدی، مقدار آن متفاوت است.

این بقایای اجتماعی و فرهنگی، از آنجا که در توسعه روابط تولید سرمایه‌داری کندی‌هایی ایجاد می‌کند، مورد مخالفت شدید امپریالیسم است که با هایشوی بسیار به آن می‌تازد و روشنفکران، بزرگ‌منشانه آنرا مسخره می‌کنند و آن را یک پدیده قائم به ذات می‌پندارند و به "جهالت مردم" تعبیرش می‌کنند که بتصور خودشان علت اصلی فقر و عقب ماندگی است.

به هر حال، بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالیزم، چنانکه گفتیم، در انواع مختلف روستاها متفاوت است. روستاهایی هستند (اگر چه بندوبست) که حتی بقایای درجه اول فتودالیزم در آنها حاکم است. برخی از روستاها نیز هستند که روابط سرمایه داری‌شان رشد بسیار زیادی کرده و بقایای اقتصادی فتودالیزم در آن‌ها وجود ندارد. در این میان، روستاهای بینابینی نیز وجود دارد.

پیش از این یاد شد که در اکثریت نزدیک به تمامی روستاهای ایران بقایای اقتصادی درجه دوم فتودالیزم وجود دارد. بنابراین، کما بیش بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالیزم هم در تمامی روستاهای ایران مشاهده می‌شود. این بقایا اگر چه کم و محدود است ولی صرفا در اثر برخورد با عوامل اجتماعی و فرهنگی خارج از ده نمی‌توانند نابود شوند، چون پایه مادی آنها یعنی بقایای اقتصادی (اگر چه درجه دوم) فتودالیزم هنوز وجود دارد. تشبثات رژیم هم برای مبارزه با بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالیزم در این روستاها به عنوان یک پدیده قائم به ذات نمی‌تواند موفقیتی داشته باشد.

روستاهایی نیز هستند که روابط سرمایه داری در آن‌ها رشد زیادی کرده و در نتیجه بقایای اقتصادی فتودالیزم در آنها نابود شده یا تقریبا از بین رفته. مثلا سهم بری و اجاره داری در آنها وجود ندارد و به جای آن روابط مزدببری شش‌ساعته، خرده مالکی نیز سهم کمی در اقتصاد روستا دارد یا اصلا ندارد. در این روستاها تکنیک‌های نوکشاورزی رواج یافته و در هر یک از آنها لااقل شخم را با تراکتور می‌زنند. در این روستاها پیشرفت فنی تولید، از طرفی سبب ارتقاء ذهنی روستائیان شده و از طرف دیگر روابط مزدببری سبب توسعه و نیز انحطاط مصرف می‌گردد که خود همراه با دگرگونی‌های فرهنگی روستا است. از سویی، شکل جدید تولید نیاز به حفظ سنت‌های گذشته دارد و از سویی دیگر ورود و عملکرد وسیع پول در زندگی روستائی، شکل زندگی روستائی را عوض کرده و سبب تضعیف واز بین رفتن بسیاری از سنت‌ها شده. اکنون که شکل فتودالی تولید در این روستاها از بین رفته و دیگر اداره کننده سازمان تولیدی، سنت‌ها و معیارهای تولیدی فتودالی

نیست تنها عامل اقتصادی که ملاک های فتودالی را در زندگی فرهنگی و اجتماعی روستائیان این روستاها حفظ می کند. محدودیت مصرف است. مزد کم فقط زندگی بخور و نمیری برای روستائیان فراهم می سازد و در نتیجه مصرف کالاهای جدید و متنوع برای آنها غیر مقدور است و همین امر سبب می شود که شکل زندگی برای بارهای غنی تر فرهنگی و اجتماعی بسیار محدود باشد. مثلا خانواری که مصرفش

فقط نان و قند و چای و لباس و اثاثیه بسیار ناچیز است و زندگی خود را فقط با چند سنت ابتدائی اداره می کند. چنین زندگی حتی به ذره ای به اصطلاح "عقل معاش" هم نیاز ندارد. مصرف خود دارای یک باز فرهنگی است. به عبارت دیگر هرکالایی با خود، فرهنگی به خانوار می آورد. استفاده از چراغ نفتی، خراب شدن آن و علت این خراب شدن و اینکه استاد چراغ ساز به خوبی آن را درست می کند، برای مصرف کننده رشد فکری و فرهنگی ایجاد می کند. کاری که مصرف کننده هیزم از آن عاجز است. اینکه چرا چراغ نفتی خراب می شود و چگونه دوباره درست می شود، برای روستائی رابط فطرت و معلولی را به طور علمی یعنی مطرح می سازد. به سادگی می توان دید که مذهب در روستاهائی که کشت دیمی برقرار است قوی تر است و در روستاهائی که از چاه و تلمبه استفاده می کنند ضعیف تر و بی اهمیت تر.

خلاصه و پائین بودن سطح زندگی و مصرف کم و محدود، خود شرایطی مادی است که به حفظ بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالیزم حتی در روستاهائی که روابط سرمایه داری برقرار است کمک می کند. اما این مسئله ای است که اساساً ما باید آن را کنار بگذاریم و زیرا روشن است که بالا رفتن سطح زندگی کارگران روستائی از طریق راه رشد سرمایه داری که فعلاً در جریان است به گندی بسیار انجام خواهد گرفت و اعتلای فرهنگی آنان از این طریق چیزی نیست که ما روی آن حساب کنیم. ما باید به شرایط مادی دیگری برای از بین بردن بقایای اجتماعی و فرهنگی فتودالیزم بیندیشیم. آن شرایط و مبارزه طبقاتی است که فعلاً به علت شرایطی مشخص در میان توده ها در حال رکودی موقتی است. رشد مبارزات طبقاتی در جریان خود، فرهنگ انقلابی توده ها را رشد خواهد داد و بقایای فرهنگ کهنه را نابود خواهد ساخت. به گفته مارکس: "انقلاب فقط از آن رو لازم نیست که تنها وسیله و ازگون ساختن طبقه مسلط است و بلکه از این لحاظ نیز ضرورت دارد که طبقه انقلابی تنها از راه انقلاب می تواند خود را از شر تمام کثافات گذشته رها سازد و به بنیانگذاری نوین جامعه توانا گردد."^۱

ما پیروز میشویم



(Dessin de KONK)

از روز دوم سپتامبر ۱۹۴۵ - روز عقد قرارداد
تسلیم ژاپن و کناره رفتن وی از ویتنام، روزیکه هو
شی مین، پیشوای کبیر خلق ویتنام اعلام
استقلال کرد -، تا روز ۳۰ آوریل ۱۹۷۵ - روز
پیروزی مطلق ویتنام بر بزرگترین و مخوف ترین
قدرت امپریالیستی جهانی و درهم شکسته
شدن ماشین عظیم جنگی نظامی اش - قریب
سی سال میگذرد.

هیچ واژه‌ای در هیچ زبانی نمیتوان یافت که بتواند میزان عظمت فداکاریهای این
خلق حماسه آفرین تاریخ جهانی را بیان کند. انسان ویتنامی، با تحمل بتصور
نیاورنی ترین مصائب، ثابت کرده است که برای کسب پیروزی و بدست آوردن
استقلال و رهایی خود، به بهائی که باید بپردازد، اندیشه نمیکند از دادن میلیونها
قربانی، واهمه ندارد (۱). انسان ویتنامی همچنین ثابت کرده است که هیچ
قدرتی در جهان وجود ندارد که بتواند يك خلق مصمم به پیروزی را بزانو درآورد.
استعمار و امپریالیسم هم نشان داده است که برای سرکوب خلقها، قادر است که بهائ
مقاصد شوم خود را پرداخت کند. ما در سطور زیر برای نشان دادن این امر بذکر
چند رقم اکتفا میکنیم. ولی قبلا به دو نکته اشاره میکنیم: اول اینکه، استعمار و امپریالیسم
تا آنجا که بتواند، نه از جیب خود بلکه از کیسه خلیفه میبخشد. دوم اینکه، دست
و دل بازیش، حد و مرزی دارد، بیحد و حساب نیست، و قتیکه "صورت حساب" بالا رفت
جرمیزند، تا آخرین دینار و تا "پای جان" پیش نمیرود، هر جاکه هوارا پس دهد از جا
زدن و غلط کردن گفتن، شرم نمیکند.

۱- "صورت حساب" استعمار فرانسه در دوره (۱۹۵۴-۱۹۴۶)، قبل از زره زدن

بزانودر آمدن دین بین فو :

✱ ۹۲۰۰۰ کشته و مفقود ،

✱ ۱۱۰۰۰۰ مجروح و معلول ،

✱ ۲۸۰۰۰ زندانی ،

✱ ۹۳۰۰۰۰۰۰۰ فرانک (معادل فرانک فرانسه در ۱۹۷۵) هزینه های

بربر باد رفته بنامی .

به ارقام فوق چند حاشیه بیفزائیم :

- از ۹۲۰۰۰ کشته و مجروح ، فقط ۱۹۰۰۰ نفر فرانسوی بوده اند ، و بقیه : یا از
سربازان بومی بوده اند (۴۳۰۰۰) و یا از مستعمرات افریقائی فرانسه (از جمله از
افریقای شمالی : الجزایر ، تونس و مراکش) به ویتنام کشانده شده بودند (۳۰۰۰۰ -

نفر) .



در جستجوی حریف عمده و لحظه مناسب . . .

حیاب ، نبرد " دین بین فو " ی ۹۵۴ ارتد ارك میبند . درست چاپ او ،
فام و آن د ونگ و هوشی مین مشاهده میشوند .

— همین نسبت را کم و بيشتر ميتوان در رقم ۱۰.۰۰۰ نفر مجروح و مفقود و ۴۸.۰۰۰ نفر کشته و زخمی، بدن سرمازان متحمل از یکطرف و سرمازان بومي و مستعمراتی از طرف ديگر، مشاهده کرد و بمعنای "از کيسه خليفه بخشيدن" بخوشی پي برد.

۹۳ ميليارد فرانک فرانسه : ۷۳ ميليارد از بودجه کشور فرانسه و ۲۰ ميليارد از کمک مستقيم آيالات متحده امريکا، تأمين شده است. البته در رقم کلی ۹۳ ميليارد فرانک فرانسه، ارقام مهم مستعمرهای فوٹ و يازنسنگی و غرامات نقص عضو و افزايش مدايم اين مستعمرها (هر يک نبال افزايش هزينه زندگی) که دولت فرانسه پرداخته و هزينه زياد، منظور نگردیده است.

۲ — "در صورت حساب" ژاندارم بين المللی، امپرياليسم امريکا، قبل از غلط کردن گفتن در ژانويه ۱۹۷۳ (قرارداد صاحب ياريسر) و بيا، فراتر از شستن در آورده ۱۹۷۵

فقط توضيح بد هيچ که "در صورت حساب" امپرياليسم امريکا بخاطر بنيه مالی بيشتر، قدرت نظامی عظيم، انتهای سيري ناپذير، ادعای و قبحانند بر، البته بر تائب سنگين تر از "در صورت حساب" استعمارگران فرانسه است. ما در زير فقه، بد کج رفتن رقم انگفا ميکيم.

* اولين G. I. در دسامبر ۱۹۶۱، در ميدان نيرو و پيتنام کشته شده است. و آزان پس ۱۰.۰۰۰ کشته و مجروح و مفقود (اين رقم ۲۰ هزار نفر، فقط ميراث خسارات جانی امريکا در ویتنام را نشان ميدهد. بد هيست که ميليونها کشته و مجروح و پيتنامی و "متعهدين" امپرياليسم، در اين رقم بحساب نيامده است).

در اينجا و "انگوت" (۲) را بنظر تان ميرسانيم :

— جروالد فور، پس از سقوط سايگون، طی مصاحبه ای خطاب به "روح" کشته شدگان امريکائی در ویتنام، اعلام داشت : "فداکاری کشته شدگان (در ویتنام)، بيهوده و عيت نبوده است و بايد از آنها بخاطر همه آنچه که برای آزادی انجام داده اند، تشکر کرد."

— شلزینجر، وزير دفاع امريکا، با يك پيروشی کم نظيره نيروهای مسلح امريکا تيراک گفت و خطاب به آنها اعلام داشت : "شما در ميدان نيرو (ویتنام)، پيروز شده ايد." و بنا به مثل معروف درنگو کم حافظه ميشود، بدون اينکه بيادش بياورد که دوسه روز قبل از اين "پيام"، باقی ماندگان نيروهای نظامی و جاسوس، امريکا — که اين بار، او نيفورم نظامی را از تن در آورده و بعنوان مشاور و کارشناس، کت و شلوار پوشيده بودند — باجه خفنی او پيتنام فرار کرده اند، اضافه کرد : "شما ميدان نيرو را با اختصار ترک گفته ايد."

* ۳۰.۰۰۰.۰۰۰.۰۰۰ دلار هزینه بود هواشد نظامی (که میتوانست ۵۰.۰۰۰ دلار بهریک از ۲۰ میلیون نفر جمعیت ویتنام جنوبی برسد - رقی که ۲۰ بار بیشتر از حد متوسط درآمد سالانه یک مکزیک، ۲۰۰ بار بیشتر از حد متوسط درآمد سالانه یک تائیتی ویا یک هندی میباشد. البته رقم ۳۰۰ میلیارد دلار، در سطح بنیة اقتصادی ایالات متحده، کمتر چشمگیر است. زیرا این رقم، بیست درصد از درآمد خالص سالانه امریکا را تشکیل میدهد. با اینحال، "صورتحساب" حتی برای کشوری نظیر امریکا، دانست "بعد غیر قابل تحمل و کمرشکی" میرسید، بویژه وقتی که به بحرانهای مالی، کسروازنه پرداختها، سقوط دلار، بیکاری شدید - ۹ میلیون نفر، یانه درصد از جمعیت فعال کشور -، در ثروتمندترین کشورهای جهان توجه کنیم).

* ۷.۶۰۰.۰۰۰ تن بمب که بروی در قسمت ویتنام ریخته است (این رقم سه برابر بیشتر از کلیة بمب هائیت که هواپیماهای امریکائی و متفقین، در تمامی صحنه های عملیاتی، در سرتاسر دوره جنگ دوم جهانی، بکار برده اند).

* نابود شدن ۳۷۰۰ هواپیمای بمب افکن و فریب ۵۰۰۰ هلیکوپتر (البته طبق آمار پنتاگون - که معمولاً باید آثار هایش را چند برابر کرد).

* ۱,۹۰۰ نفر از نظامیان امریکائی پس از امضا "قرارداد صلح پاریس از زندان آزاد شده و بشکوه خود برگشته اند. بعضی از آنها، بیش از هفت سال در زندانهای انقلابیون ویتنامی، اسیر بوده اند.

* هزاران هزار نفر از افسران و رجه داران و سربازان امریکائی از خدمت فرار کرده اند (البته پنتاگون تعداد آنها را فقط ۳۰۰ نفر برآورد میکند!) ۵۰۰۰ نفر از اعزام بخد مت امتناع ورزیده اند. دهاها هزار نفر از فراریان از خدمت در کشورهای خارجی، بویژه در کانادا و سوئد، بسر میبرند؛ و فقط ۲۰ هزار نفر از اینها، پس از اعلام عفو شان بوسیله جرال فرند، بشکوه خود بازگشته اند.

به "صورتحساب" فوق، باید میلیارد ها دلار اسلحه و تجهیزات را اضافه کرد که پس از شکست امریکا و نوکران محلی اش، بدست انقلابیون افتاده و بنحویکه ویتنام انقلابی رامیتوان یکی از قدرتمندترین نظامی آسیا بشمار آورد. پنتاگون ارتام زیر بار بدست میدهد:

بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار اسلحه و تجهیزات، از جمله: ۵۰۰ زره پوش، ۶۵۰ هلیکوپتر جنگی، ۵۰۰ هواپیمای جنگی، ۱۰۰ تانک، تعداد زیادی فروگاه و پایگاه نظامی، بنادر، وسایل مخابراتی مدرن و غیره...

امپریالیسم آمریکا، تمام شیوه ها و شگرد های "جنگ اختیاطی"، "جنگ مخصوص" و "جنگ محلی" را با تمام قدرت و موبو اجرا کرد. رهبران جنبش انقلابی ویتنام، با مهارت و هشیاری تحسین اندیز در مقابل هر فن حریف، یک بدل شایسته را ابداع کردند و خلق ویتنام، با زیرکی خیره کننده ای آنها را بکار بست، هر حيله امپریالیسم را با یک ضد حيله مناسب، نقش بر آب کرد. مدتها میدان آزمایش سلاحهای مسموم و ضد افراد بود، بعدها بصورت آزمایشگاهی درآمد که در آن شیوه‌هایی مورد آزمایش قرار میگرفت که بتواند یک رژیم وابسته را، علی‌رغم تمایلات مردم آن، بر سر قدرت نگه دارند. باری، تمام ظرفیت های مخوف نظامی (غیر انسانی) ایالات متحد در مقابل اراده یک خلق، بی اثر ماند. برای آمریکا دو راه بیشتر باقی نمانده بود: یا خطر یک جنگ انسانی و کلیه عواقب وخیم آنرا بپذیرد و تمام ویتنام، لائوس و کامبوج را با خاک یکسان کند، و پایه شکست و ناتوانی خود در مقابل خلقهای هند و چین اعتراف نماید. سال ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۶ سال ۱۹۴۵ نیست و آمریکا نیز دیگر تنها قدرت جهان بشمار نمیرود. امپریالیسم آمریکا اگر میتواند، در بکار گرفتن آخرین "حربه"، لحظه‌ای تردید نمیکرد. امپریالیستها، از مدتها قبل، احتمال استعمال سلاحهای انسانی تاکتیکی (وحتی استراتژیکی) را از نظر ورشداشتند، ولی پس از چرتکه زدن ها و جمع و تفریق کردنها مشاهده کردند که آزمایش ضرر میکند. در اینحال، چاره ای جز این نداشتند که راه دوم را انتخاب کنند و راه اعتراف به شکست خفت انگیز بزرگترین قدرت نظامی تاریخ در مقابل یک کشور کوچک. بیهوده نیست که روزنامه ارتش ویتنام شمالی، پس از شکست دادن و بیرون راندن یانکی ها از ویتنام، و قتیکه تاریخچه پیروزیهای ویتنام را بررسی میکند، این تیر پر معنی را بر بالای سر مقاله خود قرار میدهد قدرت بزرگ ویتنام (در مقابل این اصطلاح: "قدرت بزرگ ایالات متحده").

هانری کی سینجر، در جایی در مورد ویتنام اعلام کرده است: ایالات متحده بدترین نمونه، در بدترین مناطق، با بدترین وسائل را برای اثبات توانائی خود در مقابل جهان کمونیست، انتخاب کرده است.

او در یک مصاحبه مطبوعاتی نتیجه میگیرد: ویتنام، یک تجربه در دال — بود برد.

جبرالد فور، دو روز پس از شکست مطلق آمریکا در ویتنام، پس از برنامه فرار

آخرین باقی ماندگان "کارشناسان" آمریکائی در ویتنام، چنین اعلام داشت: "این عملیات به فصلی از تجربه آمریکا خاتمه بخشید". و در طی يك مصاحبه مطبوعاتی اظهار داشت که: "روسی جمهوره کثرت و ملت آمریکا، از گذشته درس گرفته اند". و برای اینکه نشان بدهد از این گذشته چه درسی گرفته است، در پایان مصاحبه خود اضافه کرد: "ایالات متحده از نظر نظامی و اقتصادی همچنان با قدرتی باقی خواهد ماند... ما همچنان از دوستان خود حمایت خواهیم کرد و در مقابل هر دشمن احتمالی خواهیم ایستاد". البته رئیس باند امپریالیستها، این عبارت را برای دل‌داری "دوستان" (بخوانید: نوکران و دست‌نشاندهان) خود اضافه کرده بود، زیرا که آنها پس از ول کردن نوکر سرسپرده ای چون نیو هوسپله آمریکا از سر نوشت خود سخت بوخت افتاده بودند.

اما درس واقعی که امپریالیسم آمریکای ویتنام آموخته — و اگر شاگرد کردنی نباشد، نباید باین زود بیافراش کند — رامیتوان در این عبارت یکی از روزنامه های هانوی جستجو کرد که سالگرد پیروزی عملیات دین بین فو، و پیروزی عملیات هوشی مین (۳) را در مقابل هم قرار میداد:

"نیرو دین بین فو، به نظام فتودالی فرانسه خاتمه داد؛ نیرو هوشی مین، دین بین فوی امپریالیسم آمریکا بود... نیرو هوشی مین، در حال بلرزه در آوردن جهان است... ایالات متحده، پس از این عارضه، تا مدت‌ها نخواهد توانست سلامت خود را بازیابد. آمریکا بگز نخواهد توانست نقش ژاندارم بین‌المللی را ایفا کند؛ و باین حقیقت پی برده است که اعتبارات او، پایان ناپذیر نیست. استراتژی کلی آمریکا به هم ریخته شده است. موفقیت‌ها و پیروزیهای مأموق و بنحوساغدی بر انقلاب و پیشرفت در آسیای جنوب شرقی و در سراسر جهان، اثر خواهند گذاشت. این در هم ریخته شدن استراتژی کلی آمریکا رامیتوان در عبارت زیرکی سینجر، که در روز ۸ مه ۱۹۷۵، طی يك مصاحبه تلویزیونی بر زبان آورده است، مشاهده کرد:

"اعزام نیروهای آمریکائی، برای مبارزه علیه خرابکاری و بلباگری، بدون تردید، بدترین وسیله بوده است".

و بدنبال آن، در همین مصاحبه، اضافه کرده است: "من بطرف این فکر کشانده شده‌ام که دخالت نیروهای نظامی آمریکا برای مقابله کردن با آن (یعنی: با خرابکاری و بلباگری) در داخل يك کشور، بدترین وسیله میباشد، زیرا که این امر، يك عنصر خارجی را وارد جریان میکند. اگر ما میخواهیم به حکومت‌های دوست خود یاری برسانیم، اصلح اینست که در خارج از جریان باقی بمانیم تا بتوانیم ظرفیت

مقاومت و موقعیت آن حکومت را مستحکم کنیم و کمکهای لازم را در اختیارش قرار دهیم، بی اینکه نیروهای امریکائی را به آن کشور فرستیم."

تازه این یک جنبه از رسم ریختگی استراژی کلی امریکا است. جنبه دیگر، اختلاف شدید بین نمایندگان دو جناح از انحصارات بین المللی میباشد: وزارت خارجه و وزارت دفاع امریکا. این اختلاف، بویژه در زمان درخواست اعطاء اعتبارات اضافی به رژیمهای تیو و لون نول از طرف کی سینجر-فور، و مخالفت شدید کاکره و وزارت دفاع با آن، به اوج خود رسیده بود. تقارن نظر کاکره و وزارت دفاع نیز در سیاست متفاوت داشت (۴). وزارت دفاع، با اینکه با اصل دخالت نظامی امریکا موافقت بود، ولی در ضمن عقیده داشت: اکنون که موقعیت کامیج و ویتنام بجائی رسیده است که دفاع کردن از آن با سلاحهای غیراتمی، ناممکن است، امریکا باید توجه اش را معطوف به سایر نقاط جهان در آسیا (آسیای جنوب شرقی، خاور میانه)، آفریقا، اروپا (بویژه پرتغال) و امریکای لاتین نماید - متوجه کشورهای بیشماری که موقعیت امپریالیستهای از طرف جنبشهای انقلابی، شدیداً مورد مخاطره قرار گرفته است. در زمانی که وزارت خارجه امریکا، دخالت مستقیم نظامی این کشور را در کشورهای در دست، بدترین وسیله میخواند، درست در همین زمان، وزارت دفاع آن کشور همچنان از این تزیینت دفاع میکرد. نمونه اش صاحبیه وزیر دفاع امریکا در مورد کره میباشد که نه تنها موضوع دخالت نظامی امریکا را پیش میکشد، بلکه حتی کره شمالی را تهدید بدخالت اتمی میکند.

نتیجه مبارزه جناحهای مختلف انحصارات بین المللی هرچه باشد، خلقهای هند و چین به امپریالیسم امریکا، درست و حسابی شیر فهم کرده اند که: ۱- امکانات امریکا نامحدود نیست، و این کشور دیگر نمی تواند آنچنان باخوش خیالی، نقل و اندازم بین المللی را ایفا کند. ۲- منشأ "دکترین نیکسون" را نیز باید در همین نکته جستجو کرد.

۲- هیچ قدرتی در جهان وجود ندارد که بتواند در مقابل یک خلق مصمم به استقلال و رهایی خود، مقابله کند. این نکته رایجی از پی که ترین مرتجعین فرانسوی نیز درك کرده است (۵).

نیوزویک مینویسد: "جیزی که در هم ریخته شده، این فکر است که: ایالات متحده میتواند از طریق زور و نیروی نظامی، نظم چیزها را در قاره آسیا تعیین کند."

هنوزند تنها وقت لازم است که "استراتژ"های امریکائی از شوک شدید روانی رهایی یافته و بتوانند حواس خود را جمع و جور کنند. هنوز تادم تپا، کلامه استنار، رخسار

و آرام شان را آشفته خواهد کرد .

Die Presse ، چاپ وین ، از يك "شوڪ" روانی "دیگر حرف میزند (این شوکی است که روحیه نوکران محلی امپریالیسم را خرد کرده است) : " اگر همانطوریکه کی - سینجر میگوید قرارداد پاریس " مرده " است - اگر يك چنین حادثه ای برای يك قدرت بزرگ جهانی پیش بیاید - ، پیر قرارداد های دیگر چه ارزشی میتوانند داشت؟ شوڪ روانی ، در همینجا است . . . "

اینها از جمله عدایانیت که خلق ویتنام با تحمل باور نکردنی ترین مصائب و قهرمانیها افسانه مانند خود ، به نطفه های هنوز تحت مشم امپریالیسم جهانی و ارتجاع داخلی ، تقدیم داشته است .

ژنرال سالان فرمانده کل ارتش فرانسه در هند و چین ، فرمانده عالی نظامی فرانسه در الجزایر در زمان استعمار فرانسه ، و رهبر فاشیستهای O.A.S. پس از استقلال الجزایر ، که پس از زندان از ویتنام و الجزایر ، هنوز " خواب هند و چین فرانسه " و " الجزایر فرانسه " را می بیند و بقول خودش ، سی سال از عمرش (۱۹۵۴ - صد اعلامیه ای ، " زنگ خطر " را بعد از آورده است : " حواسمان را خوب جمع کنیم . کمونیستها در حال حاضر ، دارند پیروز میشوند . "

ژنرال ، خیال خود را در این چند صباحی که از عمر شان باقی ماند ، ، شوش نغمه و خون شان را بهوش نیاورند . چه اگر باقی عمر شان وهم مسلکان شان در گوشه و کنار جهان ، لایق قطع صرف بعد از آوردن " زنگ خطر " گردد ، - پییزی عوض نخواهد شد ، و چنین تاریخ به عقب بر نمیگردد .

ما پیروزی شویم !

تجربه " صلح با افتخار " نیستون ، تجربه ای بود که يك پاتیر می لنگید : ایمن مه صلح بودند و افتخاری را بهر ادا داشت . پس از قرارداد صلح پاریس نیز ، ویتنام همچنان بصورت عمده ترین جنگ آمریکا باقی ماند . در فاصله ۷۵ - ۱۹۷۳ تعداد گشته شدگان جنگ ، بیشتر از تمام جنگهای بوده است که در يك چنین فاصله زمانی ، در يك جای دیگر از جهان ، بر وجود آمده است . در سال ۱۹۷۴ ، ایالات متحده به رژیمهای هند و چین بابت از باقی نقاط جهان مجموعاً ، کمک کرده است (چهار میلیارد دلار) . این کمک ، ۸ درصد از بودجه رژیم شیو و ۱۰ درصد از بودجه رژیم

لئون تول را تشکیل میداد.

پس از امضا قرار داد صلح و ژنرال تیو و با حمایت بید ریخ یک جناح از امپریالیستهای امریکائی، در راه برقراری صلح ایجاد اخلال کرده و همچنان بجنگ ادامه میداد.

و اعلام کرد که: "تا آخرین فشنگ و تا آخرین دانه برنج، خواهد جنگید".

روزی که مجبوره استعفا شد، در نطق قبل از فرار خود، "رفتار غیر انسانی" و "چانه زنی های نفرت انگیز" ایالات متحد را افشا نمود. بهیچاره نمیدانست که مهلت نوکریش سرآمده و موقع آنست که با اردنکی، عذرش خواسته شود و مانند اشغالهای قبلی، به زباله دان تاریخ پرت گردد.

معاون رئیس جمهور، تران وان هوانگ، این خواجه پیر حرمسرای استعمار، بر ریاست جمهوری انتخاب شد. ولی "ریاست" او یک هفته نیز بطول نینجامید. بنفیع ژنرال مین خپله، گذارفت. هوانگ در هنگام تعویض "قدرت"، اعلام داشت: "یک صفحه از تاریخ ورق خورده است، صفحه جدید آن بوسیله ژنرال مین نوشته خواهد شد." (ژنرال مین خپله، از دبیری، تائنه گنده خود را بچنانند، با افسوس مشاهده کرد که "صفحه جدید تاریخ" همچنان سفید مانده است!) . هوانگ، بدنبال آن اضافه کرده است: ما بار کردن راه حل نظامی، راه سازش ملی، همبستگی و بالاخره صلح را انتخاب کرده ایم. همین خواجه حرمسرا، یک هفته قبل از آن، اعلام کرده بود: "تا آخرین سرباز، برای متوقف کردن گروههای کمونیست خواهیم جنگید".

نوبت صحبت به ژنرال مین، "رئیس جمهور جدید"، رسید. او خطاب بسربازان چنین گفت: "شما باید از سرزمین باقی مانده مان دفاع کنید، از صلح دفاع کنید، روحیه خوبی را محفوظ دارید".

ولی در روز بعد، در ۲۲ آوریل ۱۹۷۵، وقتی که تمام درهای "مذاکره" را بر روی خود مسدود دید، بهمان ارتش در هم ریخته و از هم پاشیده ویتنام جنوبی، چنین دستور داد: "در میان آرایش، سلاحها بر زمین بگذارید، و هر جا که هستید همانجا باقی بمانید". او در همین نطق را دیوتلوویزیونی اضافه کرد: "من از سربازان برادر حکومت انقلابی وقت ویتنام جنوبی نیز میخواهم که اسلحه را بر زمین بگذارند. ما در اینجا، منتظر حکومت انقلابی وقت ویتنام جنوبی میباشیم تا در زمینه تشبیهات انتقال قدرت - در میان آرایش، و منظور جلوگیری از خونریزی عبت -، با آن، آکره کنیم".

ژنرال هانگ، معاون ستاد ارتش (۶) که یک افسر بازنشسته است، طی اعلامیه

خطاب به نیروهای ویتنام جنوبی چنین پیام فرستاد: "سربازان، فرماندهان هنگ ها، فرماندهان واحد ها، نیروهای منطقه ای، نیروهای دفاع ملی، نیروهای مناطق دفاع از خود، من و ژنرال نگوین هوو هانه، معاون ستاد ارتش، در قیام ژنرال وین لوک، رئیس ستاد ارتش، از سربازان و ژنرال ها، افسران و وجات مختلف، میخواهم که دقیقاً فرمان ریاست جمهوری ویتنام جنوبی در زمینه آتش بس را رعایت کنید. فرماندهی نظامی آماده است که با فرماندهی ارتش حکومت انقلابی موقت ویتنام جنوبی تماس برقرار کرده و برای جلوگیری از خونریزی درخواست آتش بس نماید."

مهرنگ بوئی تن، که پس از امضاء قرارداد صلح پاریس، بعنوان سخنگوی هیات نمایندگی ویتنام شمالی در کمیسیون نظامی چهار جانبه، در سایگون انجام وظیفه میکرد، در شماره ۲ ماه مه ۱۹۷۵ روزنامه کوان دو آنتهان دان، یومیه ارتش ویتنام شمالی، شرح جالبی از تسلیم ژنرال مین را ارائه میدهد که مادر اینجا چند سطر آنرا نقل می کنیم:

"ژنرال مین به یکی از افسران ما می گوید:

— ما از صبح امروز بایبصری منتظر ورود شما هستیم تا تشریفات انتقال قدرت را انجام دهیم.

افسر به او جواب میدهد:

— تمامی قدرت از پائین تا بالا را انقلاب است که با حملاتش، باقیام هایش تسخیر کرده است. ارتش و دستگاه اداری (سایگون) بطور کامل درهم پاشیده شده است. نمیتوان قدرتی را انتقال داد که از چنگ تان در رفته است. شما الساعه باید خود را تسلیم کنید...

ما قهرمانیها و افتخارهای عظیم خلق کامبوج و نقش برجسته و تعیین کننده "خمرهای سرخ" در پیروزی انقلاب را مورد تحسین قرار میدهم و سهم این کشور کوچک را در برزاندن و رآوردن امپریالیسم امریکانو در هم ریختن استراتژی او، شایان توجه میدانیم، ما به نقش مهم سپهاتوک از ۱۹۷۰ به بعد، و به کلههای برجسته چین تو دای به انقلاب

کامبوجی واقفیم. ما همچنین به این امر اذعان داریم که شوروی (بدلیل حمایت چین از خمرهای سرخ) نه تنها کمکی به انقلاب کمبوجی نکرده است، بلکه -

یکی از معدودترین کشورهایی بوده است تا رژیم لون نول را تقریباً به دم کور
مشیعت نکرده، اعضا "سفارتخانه خود را از پنوم پن غرانخوانده بود."

با توجه به عوامل فوق، علی رغم اینکه رهبران کامبوجی به ویژه خیر سامفان، بارها
بیطرفی یا عدم تعهد (۷) کامبوج را اعلام داشته اند، هنوز زود است که بتوان
در این باره اظهار نظر دقیق و قاطع صریح کرد.

اما انتخاب ویتنام از بیراز، یک انتخاب روشن بود و آن عدم دخالت در منازعات
چین و شوروی و جانبداری از یکی آنها، و به ویژه استقلال مطلق و تصمیم گیریهای
خود. این امر را، بارها، به ویژه در سال ۱۹۷۲، با ثبات رسانیده اند. در این
سال، نیکسون، برنامه "مقامات تحویل فرمز به چین" و تسنج زدائی (Detent)

و در جیب خود داشت و به مسکو و یکن سفر کرد، تا با این "رشو" چین و شوروی
را مجبور سازد که بروی ویتنامی ها برای کنار آمدن با آمریکا فشار بیاورند. چین
و شوروی در این هنگام تجربه بزرگی بدست آورده و ویتنامی ها درست در همین زمان،
بایک حمله عظیم سرتاسری نشان دادند که بالغ اند، به وکیل وند قیم و امر ونه
کن احتیاج ندارند. دوستی بجای خود، ولی به احدی اجازه نمی دهند که در
باره سر نوشت شان تصمیم بگیرد و یا به سازش و مصالحه تن در دهند. ویتنام
به عقیده به مارکسیسم - لنینیسم و طرفدار استرنا - سیونالیم پرولتوی "شونیست"
نیست، ولی مصالح عالی ملی او نه در یکن و نه در مسکو، بلکه در ویتنام، به وسیله
ویتنامی ها تعیین می شود. سی سال مبارزه بی امان، تحطیر عجیب ترین مصائب
و قربانی دادن میلیونها انسان ویتنامی، چنین حق انگار ناپذیری را بوجود آورده
بود. ویتنام، بایاد وین چین و شوروی، همچنان به سرازه خود ادامه خواهد داد،
ولی به احدی اجازه نمی دهد که بجایش تصمیم بگیرد.

جواب ویتنامی ها سخت و دندان شکن بود. رفتار چینی و روسی متوجه شدند که
بهتر است حق رفاقت و احترام خود را نگه دارند. خشم دیوانه وار نیکسون از نقش
برآب شدن توطئه او از یکطرف، و شدت حملات انقلابیون که داشت شیرازه رژیم
دست نشانده را از هم می گسیخت از طرف دیگر، سبب شد، امپریالیسم سیسل
هواپیما های ب ۵۲ خود را به شمال و جنوب بفرستد. به هیچ چیز حتی به
سفارتخانه، بیمارستان و مدرسه نیز رحم نکنند، فرقی بین هدفهای نظامی و
غیر نظامی نگذاشتند. بامین گذاری کردن آبهای ساحلی و بنادر، ویتنام را در
محاصره کامل درآوردند. انقلابیون، با الهام از این سخنان هوشی مین کبیر، که
شش سال پیش در ۱۷ ژوئیه ۱۹۶۶، ابراز شده بود: "هانوی و هایدونگ میتوانند

ناباور شوند؛ این امر خلق ویتنام را از مبارزه در برابر نخواهد کرد. . . .
هیچ چیز با ارزش تر از استقلال و آزادی نیست؛ در مقابل این توحش جدید آمریکا
 لیسم، قهرمانانه مقاومت نشان دادند.

برای امپریالیسم آمریکا راهی جز این در پیش نماند که با خود ویتنامی ها به مذاکره
 بپردازد. در اینحال قرارداد صلح پاریس به امضاء رسید. . . .

پیروزی عظیم انقلاب بین ویتنامی در ۳۰ آوریل ۱۹۷۵، چین و شوروی را بسا وادار
 مختلف، زیاد خوشحال نکرد.

چینی ها از پیروزی ویتنامی ها کمتر از پیروزی خم‌های سرخ در کامبوج احساس
 شادمانی کرده اند. با آنکه ویتنامی ها با اتحاد یک سیاست هوشیارانه و موثر
 کوشیده‌اند که خود را از منازعات چین و شوروی برکنار نگه دارند، استقلال خود را
 محفوظ نگه دارند، با اینحال، چینی ها گمان می‌برند که از نظر انقلاب بین ویتنامی
 کفهٔ نفوذ روسها "یک کم" سنگین تر از کفه آنهاست. مادر اینجا نمیخواهیم وارد
 بحث "یک کم" سبک تر یا سنگین تر در کفه ترازو شویم. فقط یک نکته را به
 اشاره تذکر داده‌ام: کفه کمکهای نظامی و اقتصادی روسها نیز
 "یک کم" سنگین تر از کفه کمکهای نظامی و اقتصادی چینی ها بوده است.

روسیان نیز از پیروزی انقلاب بین ویتنامی کمتر خوشحال شدند. رهبران و منابع رسمی
 شوروی هیچگاه علاقه خود را به رعایت و احترام به قرارداد صلح پاریس مخفی نکردند.
 اند. اینان، برای اینکه به برنامهٔ تشنج زدانی (Detent) ۱۱ یا ۱۲
 متحده لطمه ای وارد نیاید، ترجیح می‌دادند که بجای گرفتن قدرت از طریق
 نظامی، یک حکومت موقت (مثلا به رهبری ژنرال مین) در سایگون بوجود آید که با
 انقلاب بین ویتنامی به پای میز مذاکره بنشیند.

پس از پیروزی انقلاب بین ویتنامی در ۳۰ آوریل ۱۹۷۵، روزنامه‌های شوروی تا روز سوم ماه
 مه (یعنی تا چهار روز پس از تسخیر سایگون)، از پیروزی انقلاب بین متغافل کردند.
 در این روز، پرودا، مقاله ای را تحت عنوان "پیروزی بزرگ و قهرمانانهٔ انقلاب بین جنوب
 ویتنام بر رژیم غروستان سایگونی" کرد. در سراسر این مقاله، که شادمانی
 بزرگ خلق شوروی، وابیان میکرد، حتی یکبار نام ایالات متحده به‌کم نیابور و سه
 پیروزی خلق ویتنام بر امپریالیسم آمریکا یک کلمه اشاره نکرد.

علت این عدم هيجان و کم لطفی و کشور بزرگ سوسیالیستی را باید در نکات سوسیالیزم جستجو کرد که در سطح فوق یاد آور شده ایم . ویتنام نه چین است ، نه شوروی ؛ بلکه ویژگی های خود را دارد . توقع نسخه برداری ، اطاعت از اوامر و کسب دستور ، و توقع دنبال روی ، یک توقع بیجا است .

تجربه ویتنام می تواند برای انقلاب بین آزاد جهان ، به صورت یک تجربه گرانمایه درآید . تجربه نافرجام و بیچک و مشکوک بود ؛ تجربه تیتو ، عوضی در آمد . تجربه کوبا ، بسیاری از امید و آرزیهای را بر باد داد .

اگر بپوشی که ما از ویتنام داریم ، درست باشد ؛ اگر ویتنام راهی را که تاکنون دنبال کرده است ، ادامه داده و بماند ، دیگران ، در بین راه ، از خطوط عده مارکسیسم لنینیسم منحرف شوند ؛ اگر مشکلات عظیمی که در حال حاضر در پیش پای ویتنام قرار دارد ، او را مانند دیگران مجبور به کج روی نکند ؛ تجربه ویتنام ، برای جنبش سوسیالیستی جهان ، یک تجربه گرانمایه خواهد بود .

پیموده نیست که اکنون ، پس از شوروی ، چین و کوبا ، بسیاری از چشمه های ویتنام در منطقه شدت است .

روم شاه که مانند از رژیم تپو ، فاسد و جلا است ، میتواند میلیاردها دلار درآمد نفت را صرف خرید مدرن ترین سلاحها کرده و با بانه پندارد که بدینوسیله خواهد توانست مسیر تاریخ و اراده خالقهای ایران ، و منطقه را تغییر دهد . اگر به قدرت سرکوب و بیاری سلاحهای مدرن میشد کاری از پیش برد ، ۳۰۰۰۰۰۰۰ دلار و صدین ترین و مخرب ترین سلاحهای امریکائی در حفظ رژیم کند ید و فاسدی چون رژیم سایگون ، توفیق می یافت . جنبش نوین ایران که با صفر گلوله قهرمانان سیاهکلی ، در ۱۹۷۹ بهمن ۱۳۵۹ آغاز شد ، با اینکه گامهای اولیه و مراحل تدارک و آمادگی را میگزراند ، با اینحال ، در این فاصله کوتاه ، موفقیت های چشمگیری بدست آورده و بارها برزخ کثیف عبور پیوسته مارا بخاک سائیده است . شاه ، این غلام حلقه بگوش امپریالیسم ، که مدعی و طرف دوسه هفته " قاتله شورش ظفار " را خواهد خوابانده ، پس از گذشت دو سال و هفتاد و هشت روز شکستهای بزرگتری را می چند و هر بار ، با ارسال سلاحهای مدرن و ترویج اعزام افراد بیشتر ، شکستها و تلفات بیشتری را متحمل میگردد . هیچ قدرتی عظیم تر از قدرت توده ها وجود ندارد .

جبهه رهایی بخش ملی ویتنام جنوبی، چند توپ ضد هوایی و چند موشک زمین به هوا، برای خود تهیه کرده بود. ارتش تپو، سلاحهای مخوف و نیروی فراوانی در اختیار خود داشت. فقط نیروی هوایی او، از نظر تعداد هواپیماها، چهارمین کشور جهان بشمار میرفت. جبهه، از نظر کمیت افراد و سلاحها، در مقابل رژیم تپو، در مرحله بسیار ناآین تری قرار داشت. در این موقعیت، آنچه نقش تعیین کننده را ایفا کرده و پیروزی انقلاب را ممکن گردانید، حمایت توده ها و برتری استراتژی انقلابیون بود. در سال ۱۹۷۲، در زمان عقد قرارداد صلح یاریس، با اینکه انقلابیون قسمت عظیمی از زمین ویتنام جنوبی را آزاد کرده بودند، با اینحال، شهرهای عمد و مرکز کیسه چهل و چهار ایالت ویتنام جنوبی، در تحت فرمان رژیم سایگون قرار داشت. در سال ۱۹۷۵، دقیق ترینکه در ظرف دو ماه مارس و آوریل همین سال، شهر بندر از شهر و ایالت بعد از ایالت بود که از دست رژیم تپو بیرون میرفت. اگر دوبره کوتاه مدت "هان مه تهوت" و "خوان لوك" را کنار بگذاریم، انقلابیون ویتنامی، آن شهرها و ایالات را غالباً بدون شلیک گلوله، بدون تلفات قابل توجه، بدست آورده اند. چه قدرت شکست آوری در این جنگ انقلابی در مرحله عالی آن! قبل از اینکه انقلابیون از راه برسند، هنوز فقط رزمه یا شایعه نزدیک شدن آنها وجود داشته، که نیروهای ارتش ویتنام جنوبی همه چیز را رها کرده و یا فرار میگرداشتند. طبق گزارش خبرنگاران مطبوعات غربی، افسران و افراد پلیس و ارتش رژیم سایگون، در وسط خیابان، در زیر چشم عابران، اونیفورمهای خود را از تن درآورده و یا یک زیرشلواری در زیر باران بره خود ادامه میدادند. تعداد عظیمی از آنها تسلیم یا اسیر میشدند. فقط در حوالی دانانگ، ۱۰۳ هزار نفر از اینها اسیر شده اند. هزاران هزار نفر از ساکنان شهرها و ایالات تسخیر شده بطرف مناطق دیگر فرار میگرداشتند. امپریالیسم و ارتجاع و سخنگویان آنها در غرب، اینطور مدعی شدند که: "مردم از دست کمونیست میگریزند". مطبوعات "آزاد یخو" غربی تبرییزند: "ویتنام جنوبیها با پایهای خود علیه کمونیستها رای میدهند". این ریاکاران دروغ باف خوب میدانستند که این مردم وحشت زده، نه از کمونیستها، بلکه از ترس امپریالیسم رژیم حلال تیو میگریختند. چه اینها، در این زمینه سوابق تلخی را بیاد داشتند: در گذشته هر نقطه ای که بدست انقلابیون می افتاد، آن نقطه بلافاصله با هواپیماهای غون پیکر ب ۵۲ و فانتوم با خاک یکسان میشد.

پیروزی انقلابیون، سرعت اعجاب انگیزی بخود گرفت. رژیم پوسیده ویتنام جنوبی،

از برون متلاشی شده بود . رژیم ضد خلقی تیو ، در میان مردم ، پایتختی نداشت ؛ و شریان آن ، که حمایت و کمک امریکا بود ، قطع شد و بود . رژیم بیمار ، محکوم به مرگی معنوم بود .

وقتیکه ماشین عظیم جنگی رژیم تیورا که بر پایه اقتصاد کاملاً صنعتی استوار بود (۸۶ در صد از منابعش به ایالات متحد و وابست بود) ، مورد توجه قرار دادیم ، در آن ایستادن محکومیت و شوارننوا آمد بود . پس از امضاء قرار داد صلح یاریس ، روحیه و ظرفیت جنگی آن مدام در حال سقوط و افول بود .

بحران اقتصاد جهانی ، تقلیل کمک امریکا ، مسائل و مشکلات فنی و فنی های مربوط به یک اقتصاد غیر تولیدی (۹۱ درصد از نیروی کار ویتنام جنوبی در اختیار ارتش و پلیس و ادارات دولتی قرار داشت و ۹ درصد آن ، فاقد اشتغال بود) و سیاست محاصره اقتصاد در مناطق شرق تحت تسلط حکومت موقت انقلابی ، یک تورم مدام در حال تصاعد و قحطی بسیار شدید مواد غذایی را بدنبال آورد . به همه اینها ، باید فشار تعمیم یافته را اضافه کرد (نه تنها برای ارتقا درجه یافتن ، یا یک پست بی درد سر ، اشتغال کردن ، میبایست ریشه را از بین برد ، بلکه حتی برای بدست آوردن حادریک هلیکوپتر در صورت مجروح شدن ، یا جلب حمایت هوایی در هنگام نبرد نیز میبایست باج سبیل پرداخت) . در این وضع ، عجیب نیست که روحیه سربازان — که بر اثر از دست دادن امتیازات متعدد و راحت طلبی ، شک و تردید اول ، خراب شده بود — ، بیش از پیش ، نابود گردد . در واقع ، امریکاییها به آنها آموخته بودند : " نباید سوار یک کامیون شد ، وقتیکه یک جیب وجود دارد ، از سوار شدن در یک جیب باید خودداری نمود ، وقتیکه امکان سوار شدن در یک هلیکوپتر موجود میباشد " .

یک مرحله مهم از انقلاب ویتنام ، بایر روزی مطلق برامبریا لیس امریکا ، تحقق یافته است . مرحله مهم دیگری باقی مانده است و آن ، ساختمان یک جامعه سوسیالیستی میباشد . از شرایط اولیه تحقق مرحله اخیر ، اتحاد و بخش ویتنام یا اجرای ماده ۹ برنامه حکومت انقلابی ویتنام میباشد که در قطعنامه ۸ ژوئن ۱۹۶۹ اعلام شده بود : " . . . پس از رهایی جنوب ، اتحاد و بخش ویتنام ، قدم به قدم ، از طریق مسالمت آمیز ، بر اساس توافق بین دو منطقه ، بدون دخالت خارجی ، انجام خواهد شد " . اتحاد و بخش ویتنام ، یعنی پر کردن یک دره عظیم : دره ای به عمق ۲۰ سال .

راول جو . Giay Phong (رهایی بخش) ، در همان روزهای اول بدست گرفتار شدن

قدرت در سایه گون بوسیله انقلابیون ، اعلام کرده است که : " یکی از اساسی ترین تلاشها ، از بین بردن ره آورد های جنگ و حضور امریکاییان است " . از همان روزها اول ، بارها ، Night-club ها ، اماکن " عیش و عشرت " ، مشیره کسخانه ها ، توسط انقلابیون بسته شده اند .

" هر کس که مانند امریکائی ها رفتار کند ، یا از او اغوارهای اسلوب امریکائی را در آورد ، به شدت مجازات خواهد شد " .

منظور انقلابیون این نیست که ویتنامی ها را بصورت متحدانشکل در آورند ، بلکه هدف آنها اینست که زندگی میلیونها شهروندین بویژه چهار میلیون ساکنین را که طی سالها تحت تاثیر فرهنگ استعماری ، عادات و رسوم بیگانه با عادات و رسوم ویتنامی ، مسموم شده اند ، بصورت عادی در آورده و اثرات ویرانگر این سم را محو کنند .

روزنامه Sai-Gon Giai-Phong (سایگون - رهائی بخش) ، در یکی از شماره های دهه اول ماه مه ۱۹۷۵ خود چنین نوشت : " ما باید خود را از زندگی اغفالگریهای امپریالیسم امریکاه و همه آنچه که به آن تعلق دارد - که از مایک خلش بر بی ریشه ساخته است - ، رها کنیم . دولت ، خلق را رهبری خواهد کرد تا از سایه گون یک شهر پیشاهنگر متدین ، قوی و شاد بسازد " .

تلاشی عظیم برای مرمت خرابیها و مضایب یک جنگ دراز مدت و ویرانگر ، در انتظار خلق ویتنام است . عظمت خسارات و خرابی ها ، تصور نکردنیست . در نواحی مختلف زمین بطور مطلق غیر قابل بهره برداری شده است . جنوب ویتنام ، از سال ۱۹۷۰ به بعد ، در حدود یک چهارم گله های خود را از دست داده است . بر اساس بازرسی اخیر یکی از سوکمسیونهای سنای امریکا ، ویتنام جنوبی که حتی تا سال ۱۹۶۰ ، سالانه در حدود ۱ میلیون تن برنج به خارج صادر میکرد ، در همین سال ۱۹۶۰ ، به میزان ۲۵۰ هزار تن برنج توسط حکومت ویتنام جنوبی ، وارد کشور شد . و بالاخره ، کارجائی رسید که در اواخر ۱۹۷۴ ، بر اساس مندرجات مطبوعات سایگونی ، خانواده های متعدد ی از زور فشار گرسنگی و قحطی ، بطور انفرادی یا دستجمعی ، خودکشی کرده بودند . سیاست نابودگری مزارع و جنگلها ، بایب ها و مواد شیمیائی ، توسط جنایتکاران امریکائی ، کار را بجائی رساند که اکنون کارکت برنج ، غوارک اصلی ویتنامی ها ، بوضع دردناکی درآمده است . سیر کردن شکم بیست میلیون نفر از مردم جنوب ویتنام ، بصورت یکی از معدودترین اشتغالات فکری رهبران ریتنامی بشمار میرود ، اثر مواد شیمیائی ، مدت های دراز بر باقی خواهد ماند . لازمست صد ها هزار سب و



اولیه شان برگرداند . لازمست صد ها هزار زن فاحشه ، مردان ولگرد و بیمار و معتاد را بطرف زندگی سوق داد . باید پانصد هزار کودک یتیم و بیانا مشروع (تحفه سرمازان امریکائی) را مورد حمایت قرار داد . باید برای یک میلیون انسان یک پائی ، چوب زیر بغل تهیه کرد . باید برای سه میلیون بیکار (از جمله یک میلیون نفر از افراد ارتش و پلیس حکومت سابق سایگون) ، کار فراهم نمود . باید میلیونها انسانی را که تحت تنقین فرهنگ استعماری ، فاسد شده اند ، عوض کرد و از آنها ، انسانهای نوه انسانها سوسیالیست ساخت . رفیق لود وان ، دبیر اول حزب کارگران ویتنام شمالی ، در ۱۵ مه ۱۹۷۵ ، در ضمن میتنگی که بمناسبت پیروزی خلق ویتنام در رهانوی تشکیل یافته بود ، اعلام داشت : " باید تمام نشانه های انگلی را از زمین برد ، باید تمام کسبک و طمطراق تصنعی را که دشمن نابکار به جنوب کشورمان تحمیل کرده است ، نابود کرد . . . باید ویتنامی را به انسان نو تبدیل کرد ، که تا حاکم بر زندگی خود ، جامعه خود و طبیعت خود باشد . "

اینهمه، که گاریست که سالیان دراز، وقت می طلبید و دشواریهای فراوان را باید نسیال دارد. انسان ویتنامی نشان داده است که هیچگاه از دشواریها و همه نمی گذرد. سالها، حتی یک قرن، در مقابل چهار هزار سال تاریخ ویتنام، بمثابة يك لحظه است. و پیروزی سوسیالیسم، در ویتنام، در ایران، و در همه جا، حتی است. مادر یاس آلود ترین لحظات مبارزه خلق ویتنام علیه جلا د ان ضد تاریخ و ضد انسان، در پیروزی این خلق، يك لحظه شك نکرده ایم. ما ایمان آورده ایم که يك لحظه شك نکنیم که:

پیروزی در ویتنام، در ایران، در همه جا، با ما است!

حواشی

(۱) ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰ بیش از ۷۳۰۰۰۰ ویتنامی در جنگ کشته یا مجروح شده اند. بعقیده مؤسسه Indochina Ressource Center واشنگتن، از اول ژانویه ۱۹۶۱ تا اول ژانویه ۱۹۷۰ در ویتنام (شمالی و جنوبی) ۷۳۱۳۱۹۰ نفر کشته یا مجروح شده اند. در جنگ لاوس از ۱۹۶۱ تا ۱۹۷۰، در حدود ۸۰۰۰۰ نظامی و غیرنظامی کشته شده و ۱۴۰۰۰۰ نفر مجروح گردیده اند. در کامبوج، بعقیده خبرهای سرخ، از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۵، ۷۰۰۰۰۰ نفر کشته شده اند. يك منبع امریکائی، معلولین جنگ کامبوج را به ۴۰۰۰۰ نفر برآورد کرده است. (خبرگزاری فرانسه)

(۲) هرچند که حال شوخی کردن را نداریم، زیرا از مرگ و مفلوج شدن میلیونها انسان امریکائی و ویتنام جنوبی سابق و سایر کشورهای آسیائی که بزور یا بخاطر فقدان آگاهی بوسیله امپریالیسم و نوکران محلی اش، به میدان های نبرد ویتنام کشانده شده بودند، متأسفیم. از یک مشت عانیان بالفطره و سرسپردگانی که آگاهانه بخد مت امپریالیسم و نوکران محلی اش درآمدند که بگذریم، ما حساب جوانان امریکائی و آسیائی را که بزور یا بخاطر فقدان آگاهی بخد مت امپریالیسم آمریکا و نوکران اش درآمدند، از حساب ملت آمریکا و ملت آسیائی اسیر در جنگ امپریالیسم، جدا نمی کنیم و از کشته یا معلول شدن آنان در میدانهای نبرد ویتنام ابد احساس خوشحالی نمی نماییم.

(۳) نام جنگی عملیات فتح سایگون، هوشی مین بوده است.

(۴) افکار عمومی ملت آمریکا - که جنبش مخالف جنگ با فعالیت خود از سال ۱۹۶۵ به بعد، در مسیح آن، نقش عمده داشت - نه در نتیجه نهائی جنگ، بلکه در کوتاه تر شدن شکست امپریالیسم مهاجم، در شکست تلاشهای مذبوحانه کی سینجر - فور، برای طولانی تر کردن جنگ، تاثیر بسزائی داشت. کنگره آمریکا، راهی جز این نداشت که با کمکهای اضافی به رژیم تئو - لون تول مخالفت کند. حتی ارتجاعی ترین و جنگ طلب ترین نمایندگان کنگره برای اینکه موقعیت خود را بخطر نیندازند، دررها کردن کی سینجر - فور، تردید نکردند. طبق آمار، که از سنجنش آرا،

بدست آمده. در صد از امریکائیان با تقاضای کمک نظامی فوراً به سایگون سفارت بودند و فقط ۱۱ در صد عقیده داشتند که امریکا باید مجدداً در ویتنام جنوبی به دخالت مستقیم نظامی بپردازد. بنا بر این، فوراً باندازه تیوه تنهایی یاور ماند. مسئله فقط بر سر یک مخالفت نبود که در داخل احزاب مختلف گسترش می یافت بلکه بر سر یک جنبش وسیع ملی بود که مرز احزاب، طبقات و نسلها را درهم می شکست. در امریکا، نظیر ویتنام جنوبی، بدینگونه بود عکس العمل مردم در مقابل یک جنگ طولانی، پر خرج، قتل عام کننده و عبت.

(۵) ژنرال بی ژار، دبیرکل فعلی وزارت دفاع فرانسه، یکی از شکجه گران خلق الجزایر، پس از شکست امپریالیسم امریکا در مصاحبه ای با یکی از روزنامه های ولایتی جنوب فرانسه بنام "میدی لیبر" Midi Libre چنین اظهار داشته است:

"این شکست اجتناب ناپذیر بود. در یک طرف مردم می وجود داشت که در ناز و نعمت زندگی می کردند؛ ناز و نعمتی که امریکائی ها در اختیارشان قرار داده بودند؛ در طرف دیگر، ارتشی مرکب از جوانان ویتنامی های شمالی، خشن، متولد شده در نبرد، سیاسی شده از همان سنین کودکی. من آنها را خوب می شناسم، زیرا با آنها جنگیده ام. آنها عاض نشده اند. پسان امواج دست به حمله میزنند، بدون اینکه در فکر جان خود باشند. فکرشان متوجه وطنشان است. آنها باید مال شکست انگیزی دارند... حتی اگر تعهد امریکائیان شدیدتر هم می شد، چیزی را حل نمی کرد. G.I ها و ویتنام جنوبی ها می توانستند مناطقی را اشغال کنند. بعد که چه بشود؟ "ویت ها" آنها را محاصره می کردند... به فداکار بیعتان در می دادند، فداکار بیعتانی که زمان قادر به محدود کردن نشان نیست. ده سال، بیست سال، اگر لازم میشد، صد سال. علیه یک ملت متحد، هیچ کاری نمی شود کرد. چه کمونیست باشند یا نه، فکر وطن، موتور است که هنوز معادل آن اختراع نشده است."

(۶) ژنرال وین لوك، رئیس ستاد ارتش، چند ساعت قبل از انجام این نطق، پابفرار گذاشته بود.

(۷) عدم تعهد با بیطرفی (Non-alignment) ، بطور عام، بمعنای استقلال رای در مقابل دو قدرت بزرگ شرق و غرب است. الجزایر و تعدادی از کشورهای راست یار و رخ، از این فرضیه هواداری میکنند. اما، Non-alignment یا عدم تعهد، بمعنای خاص، عبارتست از حفظ بیطرفی در مقابل اختلافات چین و شوروی. رهبران ویتنام و کامبوج که بارها، بروی این اصطلاح تکیه کرده اند، مفهوم اخیر آنرا در نظر دارند. چه این دو کشور، هیچگاه اعتقادات سوسیالیستی خود را مخفی نکرده اند؛ و هدف آنها از تحقق انقلاب، ساختن یک جامعه سوسیالیستی بوده است. بیطرفی یا عدم تعهد از زبان رهبران کامبوج و ویتنام را باید به مفهوم اخیر دریافت، و نه به مفهوم عام که ذکرش رفت.

سقوط اجتناب ناپذیر نگوین وان تیو

نوشته : نگوین خاک وین *

کنار رفتن پرزیدنت نگوین وان تیو، شکست يك تلاش غول آسا و پنهانیت پرخرجی را بثبت رساند که برای برپا کردن يك دستگاه با قدرت سرکوب سیاسی - نظامی، بعمل آمده بود. پس از سقوط نگوین دین دیم (۱۹۶۳)، همه چیز در جنوب در حال تلاشی شدن بود. جز چند دسته آشوب طلب و جز جاه طلبی های فردی، چیزی باقی نمانده بود - که اینها نیز در بین خود، به دریدن هم مشغول بودند. لیند و جانسون، از این وضع بتلخی شکوه میکند :

"غالباً در بین ویتنام جنوبی ها (۱) يك تمایل طبیعی شد ید به خود کشی سیاسی چشم میخورد. اینها بد شواری بسیار میتوانستند بدور هم جمع شده و برخود حکومت کنند. من لحظات بسیار لمسرد کننده ای داشته ام. اینطور احساس میکردم که ویتنام جنوبی ها، بدترین دشمن خود بشمار میروند." (۲)

با اینحال، برای پوشاندن سرتاسر کشور، واشنگتن از سال ۱۹۵۴، به ایجاد يك دستگاه نظامی ویلیسی دست یازیده بود که میبایست بصورت مهربه اساسی سیاست امریکادرویتنام درآید. هرچه بر شدت جنگ افزوده میشد، تعداد پناهندگانی افزایش می یافت که بدنبال نابود شدن دهات شان بوسیله بمب و یا بوسیله مواد شیمیائی، بشهرها رومیکردند. این توده پناهندگان، برای سایگون بمثابه عده ترین منبعی بشمار میرفت که سربازان ویلیسهای خود را از آن استخراج میکرد.

در واقع، پناهندگان سالم، حتی امکان فرار از خدمت را در اختیارنداشتند، دهات و مزارع شان بطور کامل، نابود شده بود. آنها برای تامین مخارج و احتیاجات خانواد خود، چاره ای جز این نداشته اند که در ارتش پاپلیس استخدا م شسوند. بدینگونه مجموعه نیروهای منظم، ایالتی و محلی، از ۵۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۵۴، به بیش از ۵۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۶۵، و به بیش از یک میلیون نفر در سال ۱۹۷۲ رسید. تمامی این نیروها در پاسگاهی پخش شدند که سرتاسر کشور را بصورت يك خانه شطرنج درآورده بودند.

کوشش اساسی بعدی وقف این گردید که برای این ارتش، افسرانی مطلقاً وفادار آماده
 برای اجرای هرگونه اوامری، خلق و تربیت کنند. فرانسویها، در حالیکه گروههای
 بومی را بخند مت میگرفتند، با این وجود به ویتنامی ها اجازه نمیدادند که به پستهای
 افسری راه یابند؛ فقط کسانی این حق را داشته اند که بتابعیت فرانسه درآمدند
 و خانواده هایشان بهترین تضمین وفاداری آنها بشمار میرفت. بعد از خلق ارتش
 "پائو داتی"، مجبور شدند که از میان فرزندان خانواده های ثروتمند، تعدادی
 را برای تعلیم افسری انتخاب کرده و به مدارس نظامی فرانسه بفرستند که اصول جنگ
 قراردادی را فراگیرند. تعداد کمی از این افسران، که از سال ۱۹۵۰ به بعد به خدمت
 وارد شدند، توانستند به درجات عالی راه یابند.

در کنار اینها، نسل جدیدی از مردان پابعرضه وجود گذاشت که از میان جنگ برخاسته
 بودند. هر قدر که جنگ پیشروی میکرد، بهمان حد خصیصه قراردادی خود را
 از دست میداد تا بصورت یک جنگ کامل علیه مردم درآمد، و بهمان حد نیاز به وجود
 مردانی احساس میشد که بتوانند بر افراد دستنی فرماندهی کنند که در عملیات
 شرکت میکردند که چندان قراردادی بشمار نمی رفت: مثل عام مردم، نابود کردن
 دهات، شکنجه زندانیان، برگذار سلسل بستن ها، توقیف های دسته جمعی،
 متراکم کردن جمعیت در نقاط خاص، که همه اینها بطور قریب قاطبی بایکدیگر ارتباط
 عوام فریبانه همراه بود. در جامعه ای که از سرتا ته آن توسط یک جنگ دراز مدت
 درهم ریخته شده است، پیدا کردن آدمهای عوضی و حادثه جویانی که به انجام
 بدترین کارها قادر باشند کار دشواری نبود.

نیروهای نظامی سایگونی، در آغاز سال ۱۹۷۵، بیش از ۲۰۰۰ افسر - که ده هزار
 تن از آنها، افسران عالی رتبه و در حد و یکصد ژنرال - بود. دستگاه اداری آن، نظامی
 بود: فرماندهان ارتش، بخشهای نظامی در سطح ایالتی، وزیرستان اینها در
 سطح ولایات، در عین حال وظایف اداری را بر عهده داشتند. در شوراهای
 ایالتی یا ولایتی، نظامیان اکثریت را تشکیل میدادند؛ هر بخش را یک شهک از
 پاسگاههای نظامی ویلیسی، در بر میگرفت و مقامات غیر نظامی می بایست در همه امور
 به فرامین فرماندهان نظامی گردن می نهادند. در سایگون، یک "شورای نظامی
 انقلابی"، تمام تصمیمات مهم سیاسی را اتخاذ میکرد، و دولت (غیر نظامی)، مترسکی
 بیش نبود.

افسران، با اشغال مقامات نظامی و سیاسی، پیچ و مهره های اقتصادی را نیز در
 اختیار خود داشتند و بدینوسیله می کوشیدند در کوتاه ترین مدت، هر چه بیشتر

ثروت جمع آوری کنند. در سطح پائین در ستگاه نظامی، غارت اموال در جریان عملیات نظامی، و بزرگترید پول گرفتن از زندانیان یا افراد مظنون، و زد بیهای کوچک از اجناس و تجهیزاتاتی که بطور فراوان توسط ایالات متحده در اختیار گذاشته میشود، کافی بود که ثروت قابل توجهی برایشان فراهم کند. همچنین میشد ورقه های حقوق واحد های موعومی را به آمریکائیان معرفی کرد: صد هاسرباز، خسته از جنگ، میتوانند برای چند ماه گردان راترك کنند، فرمانده گردان همچنان بدربافت حقوق افراد کل گردان ادامه میداد. همچنین میشد دیاسه برابر بیشتر رقم کامیونها یا وسایل دیگری را اعلام داشت که در جریان یک کمین ناهود شده بودند، و بدین طریق اضافه بر آورد را بحیثیت زد. نظریات اینکه تقسیم کمک اقتصادی آمریکا نیز از زیر دست افسران رد میشد، منبع دیگری برای سوء استفاده در اختیارشان قرار می گرفت.

در سطح بالای نظامی، در زد کلان بود و دیگر "آفتابه در زد" معنای داشت: صد و جواز صادره رات و واردات، قاچاق ارزمواد مخدر، صدور جواز ساختمانهای چند طبقه و هتلهای بزرگ، امریانیکی، غارت و چپاول در مقیاس بزرگ - نظیر چپاول کنستراهای بزرگ کائوچوی متعلق بغرانسویان بهنگام اشغال کامبوج در سال ۱۹۷۰. افسران عالیرتبه سایگونی واقوام نزدیکشان، یک طبقه جدید از کمپرادور را تشکیل میدادند برانتب ثروتمند تر از کمپرادورهای زمان استعمار فرانسه. بدینگونه فرقه جدیدی بوجود آمده که در عین نظامی بودن، بوروکراتیک و قاچاقچی نیز بود؛ از طرف دیگر، منافعهش و شیوه زندگی و اندیشه اش بنحوشدیدی با سیاست آمریکا پیوند داشت. در تفاوت با استعمار قدیم - که بربیک طبقه فئودال برخاسته از جامعه ویتنامی سنتی، (بر طبقه ای) قدر مسلم منحصوری ریشه دوانید در کشور، تکیه میکرد -، نو استعمار آمریکائی، بوسیله قدرت تکنیکی و مالی خود، قشر جدیدی را خلق کرد که بعنوان تکیه گاه او بکار گرفته میشد. این قشر، قدرت خود را از قدرت آمریکا کسب میکرد، ولی محکوم بیک درد موروثی علاج ناپذیر بود، زیرا که ادامه حیات او به حفظ کمک آمریکا وابستگی داشت. این "حزب کاک" (۳) - در سایگون بدین نحو نامیده میشدند - بود که جای مانداران ها و فئودال های سابق را اشغال کرده بودند.

در آغاز امریکاییان فقط میتوانستند بنیاد هائی را بخدمت خود در آورند که از فرانسویان به ارث برده بودند و کودتای نوامبر ۱۹۶۳ - بارضایت و تصویب واشنگتن - توسط "ژنرالهای قدیمی" علم شده بود که پستهای عمده را در "شورای نظامی انقلابی" اشغال میکردند و در رأس آنها، ژنرال دوانگ وان مین، قرار داشت.

این "ژنرالهای قدیمی" - مین، دون، کیم، خوان -، از خانواده های ثروتمند طرفدار فرانسه برخاسته بودند و به سرویسهای امریکائی اعتمادی نداشتند. اینها آموزشهای نظامی کلاسیک دیده بودند، (آموزشهایی) که در آن، شیوه ها و تاکتیکهای ضد شورش که دست پخته متخصصان پنتاگون بود، جای کمی را اشغال میکرد. و خصوصاً، نظریه وابستگی هایشان به فرانسه و تاثیر کم و بیش مستقیمی که "حامیان" سابق آنها میتوانست برایشان داشته باشند، وفاداری شان را نسبت به سیاست واشنگتن مشکوک جلوه میداد.

باری، فرانسه - همانطوریکه در گل در سال ۱۹۶۱ با سرود ای بسیار اعلام داشته بود -، از یک راه حل بیطرفی حمایت میکرد؛ بهمین نحو، حمایت از بیطرفی بشدت اقلیت متوسط جامعهٔ سایگونی را که با آن "ژنرالهای قدیمی" پیوند نزدیک داشتند، بخود جلب کرده بود.

لیندون جانسون در پیام اول ژانویه خود، که کمی بعد از سقوط دیم برای حکومت سایگون فرستاده بود، او را از هرگونه تلاش در جهت حمایت از بیطرفی بر حذر داشت. و مک نامارا، در گزارشی که در همان ایام، به رئیس جمهور تقدیم کرد، چنین تصریح نمود:

"موقعیت بسیار وخیم است. گرایشهای کنونی، اگر در ظرف دوسه ماه آینده مهار نشوند، در بهترین حالات به طرف یک سیاست بیطرفی، و احتمالاً طرف دولتسی که توسط کمونیستها کنترل شود، کشانده خواهند شد. حکومت جدید، بزرگترین منبع ناراحتی بشمار میرود. متغیرونامصم است" (۴)

چون موقعیت نظامی همچنان به وخامت میگرانید، واشنگتن مجبور بود به جستجوی کارهای مصمم تری بپردازد. نظامیان جوانتر با بیصبری انتظاری کشیدند و آماده بودند که وظایف قدیمی هارابرعهده بگیرند. در ۱۳ ژانویه ۱۹۶۴، ژنرال نگویین خان، با همکاری ژنرال تران تین خیم، طی یک کودتای بدون خونریزی، ژنرال دوانگ وان مین را از کار برکنار کرد؛ عملیات بدون جابجایی انجام میگرفت، سیا از مدتی قبل چراغ سبز را نشان داده بود. نگویین خان، در آن ایام سی و هفت

سال داشت، او فرانسویان خدمت کرده بود، سپس در ایالات متحدہ، در فوریت له وینورث، آموزش دید، بعد از این کار آموزی، به ستاد ارتش سایگون منتقل شد و بفرماندهی تیمی در دلتای مکنونک منصوب گردید. اوویژه از اعتماد ژنرال هارکینز برخوردار بود. آقای مک نامارا و ارباچنین عبارتی مورد تجعید قرار میدهند:

" (ژنرال) خان، شناخت عمیق خود را در زمینه عناصر روانی، سیاسی و اقتصادی لازم برای جنگ آوردن پیروزی، با اثبات رسانیده است " (۵).

نگوین خان به تدابیر جنگی شدت بخشید، فعالیت طرفداران بیطرفی را غیرقانونی اعلام کرد، بمباران علیه شمال را اشکارا مورد تأیید قرار داد. یک فرماندهی مشترک ویتنامی - امریکائی، رسماً برای رهبری عملیات، ایجاد شد. برای اینکه خصیصه نظامی گرای حکومت جدید بیش از حد چشم نخورد، یک نوکر غیر نظامی بنام نگوین تون هوآن از حزب "دائی ویت" را بعنوان دستیار نگوین خان برگزیدند. مخالفت توده های ملی علیه حکومت نگوین خان بشدت جان گرفت، و دستگیری نوکر غیر نظامی نتوانست دردی را داکند. نگوین خان عدم لیاقت خود را در تسلط بر موقعیت نشان داد، و عذرش را خواستند، و ناچار شد که بفرانسه مهاجرت کند.

در اوت ۱۹۶۴، "شورای نظامی انقلابی" در "ونگ تو" تشکیل جلسه داد. پنجاه و هفت افسر "منشور"ی را مورد تصویب قرار دادند که تأکید میکرد که: "وظیفه راه گشای خلق به ارتش بر میگردد". این "منشور"، دارای ارزش و اعتبار قانون اساسی تلقی گردید؛ و قدرت قوای مقننه، اجرائیه و قضائیه را در اختیار ارتش قرار داد. در واقع، در پشت سر این افسران جوان که بتازگی ارتقاء درجه یافته بودند، سیاست امریکا قرار داشت که دارای یک چنین فلسفه ای بود: برای بدست آوردن پیروزی در جنگ، یک دیکتاتوری قوی پنجاه و دارای یک استخوان بندی قوی و محکم لازمست. واشنگتن می کوشید بهر قیمتی شده از فرو ریختگی حکومت سایگون مانعست بعمل آورد، و گزارشهای رسمی که به کاخ سفید میرسید اشاره میکرد به "وفاقت نفاق هاوی لیاقتی هاد رسایگون، به ناامیدی در پیروزی و تغییر جهت دادن نهائی که گریبانگیر مقامات رسمی ویتنام جنوبی است، به امکان ورود عناصر چپ گرا در حکومت، حتی از آب سرد آوردن یک جبهه ملی" (۶).

رقابتهای شخصی، جاه طلبی های فردی و تمویه حساب کردنها (بین نظامیان و غیر نظامیان، و بین گروه افسران عالی رتبه)، نمیتوانست در نحوه هدایت جنگ، اثر خود را باقی نگذارد. در یک جلسه فراموش نشدنی، ماکسول تایلور، ژنرالهای

سایگونی را بد و رخود جمع کرده و آنها را حالی کرد که زمان جنگ و نزاعهای شخصی باید خاتمه یابد.

يك "کمیته رهبری دولت" مرکب از ه ژنرال تشکیل شد که در اس آن، نگوین وان تیو، بعنوان رئیس جمهور قرار داشت؛ يك کابینه جنگی، باتیو بعنوان رئیس دولت و نگوین کائو کی بعنوان نخست وزیر، ایجاد گردید. بلا فاصله حالت جنگی در کشور اعلام گردید، يك جوبه اعلام در يك میدان بزرگ سایگون برپا شد تا اعلام خطری باشد برای مخالفان. روابط سیاسی با فرانسه قطع شد. سایگون بطور رسمی از ایالات متحدہ درخواست کرد که تعداد نیروهای اعزامی خود را تا دو ویست هزار نفر بالا ببرد.

کاری دستی که بوسیله تیو—کی کشیده میشد تمام قدرتها را در خود متمرکز کرده بود؛ ارتش و ادارات تصفیه شد، صد و راعلامیه های جنگ طلبانه افزایش یافت، خبر تشدید بمباران شمال اعلام گردید. در فوریه ۱۹۶۶، لیندون جانسون در هونولولو شخصا با تیو و کی ملاقات کرد تا بر حمایت خود از آنها صریحاً تاکید کند؛ همفری، معاون ریاست جمهوری، کی بعد به سایگون فرستاده شد تا مجدداً بروی این موضع گیری تاکید نماید.

دیکتاتوری نظامی که بدینگونه مستقر شد بود بایک مخالفت قهرآمیز توده های ملی حتی در ایالاتی که بوسیله گروههای امریکائی و سایگونی کنترل میشد، مواجه گردید. رقابتهای شخصی بین ژنرالها، سرهنگان و سیاست پیشه ها همچنان ادامه یافت. نگوین شان تی که ارتش اول، مستقر در ایالات جنوبی را فرماندهی میکرد، بآنکه بروی يك جنبش مخالفان بود اثنی، بایک قسمت از ارتش تحت فرمان خود، سرشورش برداشت و در آوریل ۱۹۶۶، يك بحران بسیار وخیمی را بوجود آورد. حمایت امریکا از تیو و کی، اینان را به مات کردن این شورش یاری داد. این سرکوب سریع، باین توهم خاتمه داد که جنبش بود اثنی بتنهایی قادر است که کشور را بطرف رهائسی آن رهنمون شود. يك ژنرال دیگر بنام نگوین هوئو کو، که برای سرنگونی تیو و کی توطئه چیده بود، بعنوان سفیر به تایوان فرستاده شد. در مارس ۱۹۶۷، در گوام، جانسون از نو، سرود تحسین از د و مبرر مستقر در سایگون را سرداد. انتخابات مجالس مقننه بشیوه سایگونی، یعنی بیاری يك پلیس همه جا حاضر و آماده برای سرکوب، انجام شد، و يك باصلاح گسترش "کمیته رهبری دولت"، با ورود غیر نظامیان مطیع و نالایق، صورت گرفت تا در مقابل افکار عمومی امریکا—که بد رستی در جریان وقایع قرار نمی گرفت—،

صورت ظاهری از يك رژيم د موكراتيک را ارائه دهد .

همه اينها مانع از رقابت بين تيو و کی نمیشد که عليه هم توطئه چینی میکردند .
 واشنگتن تصميم گرفت که برای حفظ ظاهر هم شده يك " رئيس جمهور " انتخاب
 شود ، و اين امر ، نفاق هارابه اوج رساند . فرصت اين انتخابات رياست جمهوري
 د سپتامبر ۱۹۶۷ ، يك تصفيه حساب واقعی بين تيو و کی بود . کاخ سفيد د ستياچه
 شد : " يك انشعاب د رنيروهای نظامی بخاطر وفاداری نسبت به د مور ، عواقب
 وخيم و خطرناکی ميتوانست به بار آورد " (۷) .

بانکر ، سفير امريکا د سايلگون ، ناچار بد خالت شد و ژنرالها را بد ور خود جمع کرد و
 اعلام داشت که واشنگتن نمیخواهد بیش از يك کاندیدا برای ارتش وجود داشته
 باشد . تيو د ر راس لیست قرار داشت و کی مجبوريه اطاعت شد . ولی د مارس ۱۹۶۸
 و تیکه نیروهای تود ای تهاجم خود را علیه شهرها برپا داشتند ، کی برای سرنگون
 کردن تيو د ست بتوطئه زد که " سیا " و بانکر بلافاصله خبر ارشدند . بر حسب
 تصادف ، يك هلیکوپتر امريکائی را کی رابه يك عمارت اعیان نشين پرت کرد که د ر آن ،
 مردان مهم رژيم ، از جمله نگوين نگوک لوان ، رئيس شهرداری گل ، وجود داشته
 است . اينطور حدس زد ميشود که آنها از همدستان کی بودند . نگوين وان لوك ،
 يك غير نظامی که نخست وزير و از طرفداران کی بود ، از کار برکاشد و شخص مطيعی بنام
 تران وان هوانگ (۸) ، بجای او برگزیده شد .

تيو و کی ، هر دو ، با هم د ريك مدرسه (نظام) ، تعليم ديده اند . ولی کسی ،
 باندازه کافی " سياسی " نبود ، د ر اجتماعات غير خصوصی ، سخنانی را بر زبان میاورد که
 طنينی ناخوشايند داشت ، ستایش از هیتلر ، رفتار " کابوی " مآبانه اش برای يك رئيس
 جمهور ، البته برای د ستیاری د زرهبری يك جنگ و همچنین برای استتار بعضی
 از جنبه های زياد چشمگیر سياست امريکا ، شايسته نمی نمود . برعکس ، نگوين وان
 تيوکه از يك خانواده خرد مالک برخاسته ، زیر نظر ژنرال فرانسوی ، وانوکس ، بعنوان
 افسر سر رشته داری خدمت کرده ، د رژيم د يسم به فرماندهی مدرسه نظام " د لاث
 برگزیده شده ، يك کارآموزی د ایالات متحده بعمل آورده و د رسال ۱۹۶۰ توجه
 ژنرال ماکسول تایلور را بخود جلب کرده بود ، تصویر قابل قبول تری را ارائه میداد .

فقط حمايت واشنگتن بود که توانست از سال ۱۹۶۷ ، بعد ، ثبات قابل توجه رژيم تيو
 را تامين کند ، همانطوریکه قبل از آن ، بين ۱۹۵۴ و ۱۹۶۳ ، ثبات رژيم د يسم را تامين
 کرده بود . ولی قدرت تيو ، بر د ستگاه سياسی - نظامی فاسدی متکی بود که به تشریح

آن پرداخته ایم . همین ماشین خیره کننده است که متلاشی شده است . شاید صعود تیو اجتناب ناپذیر نبود . بهر حال ، سقوط او ، اجتناب ناپذیر بود .

ترجمه از : آذر مبشر

- (۱) قد رسل منظر ویتنام جنوبی هائی میباشد که روی جای پای امریکائیها قدم میگذاشتند ؛ در زیر سایه آنها رشد میکردند . مترجم فرانسوی
- (۲) رجوع شود به کتاب Vantage Point ، نوشته لیندون جانسون ، ص ۳۵۰ ن
- (۳) Kaki نوع خاصی از رنگ سبزه است (رنگ سبز لباس کار نظامیان) . در اینجا منظور از " حزب " کاکئی ، اشاره فی است به استهزا ، بدور هم جمع شدن بیک مشت " کاکئی " پوشان یا نظامیان . م
- (۴) به کتاب Pentagon Papers ، ص ۲۷۱ مراجعه شود . ن
- (۵) به کتاب " دامهای قدرت " ، ص ۵۹ ، نوشته تئودر دراپر Theodore Draper مراجعه شود . ن
- (۶) رجوع شود به Pentagon Papers ، ص ۴۳۳ ن
- (۷) به کتاب مذکور در فوق لیندون جانسون ، ص ۲۶۲ مراجعه شود . ن
- (۸) همین تیران وان هوانگ بود که بعد ها به معاونت ریاست جمهوری انتخاب شد و پس از استعفای تیو ، بر ریاست جمهوری منصوب گردید . م

قبل از همه ، این وطن پرستی - ونه هنوز کمونیسم - بود که اعتماد مرانسیست به لنین و انترناسیونال سوم جلب کرد . مرحله به مرحله ، در طول مبارزه ، ضمن شرکت در فعالیتهای حزب ، با مطالعه مارکسیسم - لنینیسم بود که متد رجا به این نتیجه رسیدم که فقط سوسیالیسم و کمونیسم اند که قادرند ملت های تحت ستم و طبقه کارگر سرتاسر جهان را رهائی بخشند .

_____ هوشی مین - " چگونه لنینیسم را انتخاب کرده ام " _____

théorie de l'insurrection

تئوری قیام مسلحانه

نوشته : امیلیو لوسو

émilio lussu

ترجمه : از سازمان چریکهای فدائی خلق

این اثر که قبل از جنگ جهانی دوم - در زمانی که فاشیسم موصولینی از مدتها قبل در ایتالیا جای پای خود را محکم کرده بود - نوشته شده است، هنوز کمونیت و تازگی خود را حفظ کرده است. غالباً فصول آن، از جمله دو فصلی که در این شماره بنظرتان میرسد، چه تعلیمات سرشاری بر روی جنبشهای انقلابی امروز میتواند برپرداشته باشد! مسائلی که در این کتاب عنوان میشود غالباً چنان تازه و مسئله روز است که گوئی همین امروز نوشته شده و وجهل سال فاصله بین زمان نگارش آن و امروزه وجود ندارد. بیک مفهوم، قریب شصت سال پس از انقلاب کبیرا کبره ویس از چهل سال از زمان نوشتن این کتاب، هنوز چیز زیادی عوض نشده است. هنوز رفورمیستها و سوسیال دموکراتها و برادر خوانده هایشان همچنان در مقابل جنبشهای انقلابی ایستاده اند، همانطوریکه یک وقت، اجداد مرحومشان در مقابل لنین می ایستادند. یک تفاوت جزئی: رفورمیستها و سوسیال دموکراتهای آنروزی مانند پلخانف ها و مارتوف ها و دیگران، خود را یک سرو گردن از لنین برتری پنداشتند و ولی رفورمیستها و سوسیال دموکراتها و برادر خوانده هایشان امروزه شان، برای اینکه خوفی بدلهایبند ازند تا کسی جرات مخالفت با آنها را پیدا نکند، بچهره خود را در زیر نقاب "مارکسیسم - لنینیسم" پنهان میکنند، یا اینکه برای "تکمیل" مارکسیسم لنینیسم، یک شخص ثالث بایک ایسم ثالث را در کنار آن می چینند.

ترجمه دوم قد و فصل اول "تئوری قیام مسلحانه" که بوسیله چریکهای فدائی خلق صورت گرفته، بدست ما رسید ماست. فصول دیگر به میزان و ترتیبی که بدستمان خواهد رسید، در مجله منتشر خواهیم کرد. و این احتمال هم وجود دارد (در صورتیکه ترجمه متن کامل کتاب، زودتر انجام شود و بیاورد) که بقیه آنرا، نه در مجله، بلکه بصورت کتاب مستقل، در انتشارات عصر عمل، چاپ و پخش کنیم.

رفقای داخل بماند کرد اده اند:

"این ترجمه را باید در حد یک ترجمه و حتی توضیحات مترجم را تا حد نظر مترجم پذیرفت، نه بیشتر."

گمان می کنیم، این تذکره جای رفقای داخل، از این بابت صورت گرفته است، که آنان، ترجمه کتاب "تئوری قیام مسلحانه" را در رگ مفید تشخیص داده و نیز به مترجم اجازه داده اند که نظر خود را، در صورتیکه با خطوط کلی و منافع استراتژیک جنبش مغایر نباشد، آزادانه بیان کند. معنای دیگر آن تذکره اینست که: این یک ترجمه است که بوسیله سازمان انجام یافته است، و نه یک نوشته رسمی سازمان چریکهای فدائی خلق.

مقدمه بر چاپ ایتالیائی

این بررسی در آسایشگاه مسلولین سوئیس نوشته شده و در سال ۱۹۳۶، کمی قبل از جنگ داخلی اسپانیا، در فرانسه انتشار یافته است.

قبل از اقدام با انتشار آن در ایتالیا در تحت یک رژیم دموکراتیک جمهوری، از خود پرسیده ام که آیا باید متن اصلی را بدون تغییرنگه در ام و یاد رشعاع روشنائی حوادث را بآنزده سال اخیر لازمست که در آن دست ببرم.

گواينکه در این تاریخ، اسناد و مدارك فراوانی - چه از زبان ایتالیائی و چه از زبانها فرانسه، انگلیسی، اسپانیائی، پرتغالی و آلمانی تهیه و جمع آوری شده اند - در اختیار دارم، با اینحال روشن است که اگر امروز بخواهم بررسی موجود را مورد تجدید نظر قرار دهم، باین تجربیات وسیع تروشکل گیری اید فلولوژیکی پخته تر خود، ناگزیر خواهم شد که تصحیحات و اضافات فراوانی در آن وارد کنم. معذالك چنین بنظر می رسد، بی آنکه این تصحیحات و تحلیقات بتوانند اثری منفی بر خطوط اساسی و موضع گیری نوشته برجا بگذارند، آن خصیصه سندیت را من و شاهدی از یک دوره مهم تاریخی را از بین خواهند برد - خصیصه ای که برعکس لازمست همچون سهی واقعی در فرهنگ سیاسی، حفظ گردد.

بدین دلیل است که ترجیح داده ام که در چاپ حاضر، چیزی - چه در متن و چه در حواشی - را تغییر ندهم. و نه حتی چند اشاره ریشخند آمیز در مورد قابلیت زنان در مبارزه را - اشاراتی که، بهنگام نهضت مقاومت، همه جا بشدت مورد تکیه و قرار گرفته اند.

حتی تکامل موقعیت ایتالیا، با آنچه که من پیش بینی کرده بودم، متفاوت از آب و رآمد است؛ ولی این اثر، (در آنزمان انتشار خود)، میخواست یک بررسی انتقادی را عرضه کند، و نه یک دید پیامبرانه را.

در یگر اینکه، جنگ پارتیزانی، در ایتالیا و جاهای دیگر، ابعاد ی بخود گرفته است که در گذشته ناشناخته بوده اند؛ معذالك، این امر، اصول تئوریک قیام مسلحانه (۱) را که در این نوشته، بر اساس یک تجربه کلی مشخص شده اند، تغییر نمیدهد.

نوامبر ۱۹۴۹

امیلیو لوسو

مقدمه بر چاپ فرانسوی

این اثرچند سال است که همینطور دست بدست میگردد، هرچند که فرانکو کوریچی در بخش مربوط به آلمان آن همکاری کرده است. در اینجا، من بامحبت وتاسف از او یاد میکنم.

از کتاب عالی نوبرک Neuberg که - وانگهی نتوانسته است در مورد اروپا جز در وقایع مسلحانه کوچک محلی را بشناسد و مورد مطالعه قرار دهد - بگذریم، اثر جالبی در این مورد وجود ندارد. این کمبود را در ابیات سیاسی معاصر، قابل درک میباشد. فقط احزاب انقلابی، که در کشوری باموقعیت انقلابی زندگی میکنند، به این مسئله علاقه نشان میدهند.

امروز، مسئله برای چند کشور با رژیم دیکتاتوری فاشیستی، مسئله روز میباشد. و آدم بانوشتن کتابی در این زمینه، با این خطر مواجه نیست که او را جز "آدمهائسی بشمار بیاورند که در آسمان خیال پرواز میکنند" یا جز "پروفسورهای استراتژی در هن پرکن و برطوطراق". در زمان صلح، آثار بشمار نیست که درباره جنگ بنگارش درمی آید؛ چرا در دوره انتظار، نوشتن اثری در زمینه قیام مسلحانه عیب جلوه کند؟

نوشته حاضر، اینطور فرض میکند که خواننده با اصول قیامهای مسلحانه بعد از جنگ (۲) آشنائی دارد. نگارش اثری موشکافانه در مورد قیامهای بعد از جنگ، متوقع کاری باکستردگی فوق العاده بود و برای بسیاری از خوانندگان ملال آور جلوه میکرد. قبل از نگارش این کتاب، مطالعاتی که الزامات رژیم این قیامها بعمل آورد، ام، بمن امکان داده اند که بتوانم بنحوی سریع، در ارزیابی های انتقادی ارائه شده در طول کتاب، آنها را مورد توجه و بررسی قرار دهم.

قیام مسلحانه بلشویکی اکثر، جای مقام اول را در این نوشته اشغال میکند. در واقع، این تنها قیام مسلحانه زمان ماست که - توسط یک پیشاهنگ سیاسی ونظامی رهبری شده - با پیروزی همراه بوده است. حزب بلشویک، تنها حزبیست که، با دنبال کردن یک تئوری قیام مسلحانه، به آن دست یازید ماست؛ بدون هیچ فکر ساخته و پیراخته شده از پیش، در بررسی آن، ونه در بررسی سایر قیامهای مسلحانه. من همانها را - با مجرب کردن رنگ سیاسی احزابی که آنها را برانگیخته اند - مورد مطالعه قرار داده ام، و فقط عناصری را که در پیروزی یا شکست شان تعیین کننده بوده اند، مشخص

بدون اینکه ملیت ارتشهای که در آن شرکت داشته اند بتوانند در قضاوتش تاثیر بگذارد .

با اینهمه ، نمیتوان ادعا کرد که من مرتکب پاره ای اشتباهات نشده باشم . جمع آوری عناصری که برای ترکیب مجدد یک نبرد بین ارتشهای منظم لازمند ، امری دشواری میباشد . اینکار وقتی دشوارتر میگردد که قضیه بر سر یک نبرد شورشی باشد . در مورد اخیر ، حتی کسانی که در آن نقشی داشته اند ، دیدی که از قضیه دارند فقط مربوط به بخشی میباشد که در آن فعالیت میکردند . هر یک ، قضیه را بشیوه خاص خود دیده است ، و به وقایعی اهمیت میدهد که از امور ثانوی بوده اند و در مقام مقایسه با تکامل کلی عملیات ، امری فاقد اهمیت و بی معنی جلوه میکنند . همه ، در حکایت خود ، وقایع را بنحوی غیر قبیح بنمایش میگذارند . به همه اینها ، باید این امر را اضافه کرد : در قیامهای مسلحانه ناموفق ، همیشه قسمتهائی ناشناخته باید شناخته شده هستند و بدینگونه باقی خواهند ماند . رزمندگان جان بدر بردند ، آنها را مخفی کرده یا با آنها لباس مدخل خواهند پوشاند تا بدینوسیله بدشمن ، انگیزه ای را ارائه ندهند که بتواند به انتقام گیریهای وسیع تری مبادرت ورزد .

حتی تاریخها ، که فاقد اهمیت سیاسی میباشد ، نادقیق باقی میمانند . نمونه بد هم : معدنچیان شورشی چه تاریخی وارد اوویدو (Oviedo) شدند ؟ برای بررسی مجموع عملیات نظامی ، تاریخ نقش عمده ای ایفا میکند . الف — در مقاله ای متکی بر اطلاعات موثق که در " لوموند " (شماره ۳۱۴ ، نوامبر ۱۹۳۴ ، ص ۱۵) منتشر شده ، روز شنبه یعنی ۶ اکتبر را تعیین میکند . الف — تا سکا ، در نشریه " پولیتیکا سوسیالیستا " ، در مقاله ای بحد مقاله اولی مستند (شماره ۲ ، ص ۱۶۱ سال ۱۹۳۵) ، تاریخ ۹ اکتبر را اعلام میدارد . بلازمینو توماس ، یکی از بزرگترین رهبران سازمان سندیکائی معدنچیان و شورش ، در مصاحبه ای (منتشر شده در " لویپولر دو پاری " ، ه ژانویه ۱۹۳۵) ، تاریخ ۸ اکتبر را بثبوت میرساند . مانوئل گروسی ، او نیز یکی از عمده ترین رهبران شورش ، در کتاب خود تحت عنوان *La insurrezzionelle Asturie* اثبات میکند که واقعه در صبح روز ۶ اکتبر انجام یافته است و جریان نبرد ها را تشریح میکند . برای اینکه از این اختلافها نتیجه گیری کنم ، سعی کرده ام که بلازمینو توماس که بخارج پناهنده شده است تماس بگیرم ، ولی از اینکار — با اینکه رابط های من ، رفقای سیاسی او بودند — ، نتیجه ای بدست نیامورد .

در اینجا یک نمونه را بعنوان مثال ذکر کرده ام . درباره قیامهای مسلحانه بلشویکی ،

اسپانیائی و بویژه اتریشی، میتوانم در همانگونه مشابه، در مورد تاریخها، محلها و وقایع را بدست بدهم. در یک چنین وضعی، خواننده در صورتیکه در یک مورد خاص، اطلاعات دقیقی دارد، مرا متهم نکند که در بررسی خود، موارد غیر قیسی را ارائه داده ام. اگر اتریش، فاقد اطلاعات جالب متعدد میباشد، بخاطر اینست که بچنگ آوردن آنها - ازورای نوشته ها و شواهد خود رزمندگان -، برای من امری غیر ممکن بوده است، هر چند که بابسایاری از آنها، از میان پناهندگان سیاسی پاریس و سوئیس، تماس برقرار کرده ام.

فکر کرده ام که لازم است مطالعه قیامهای مسلحانه در چین را - بعلمت فقیدان انتشارات مستند و نیز بدلیل اینکه فضای اقتصادی، سیاسی و اجتماعی آسیا، بیش از حد متفاوت با وضع مادر اروپاست - کنار بگذارم. در نظر گرفته بودم که قیام مسلحانه را بطور کلی، بدون ارائه اهمیت اساسی به موقعیت در ایتالیا، مورد توجه قرار دهم ولی متعاقباً متوجه شدم که این امر غیر ممکنست. مادر ایتالیا، دوره ای را میگذرانیم که دارای موقعیتی استثنائی است. اگر نتوانیم از آن بهره برداری کنیم، این خطر وجود خواهد داشت که فاشیسم، حیاتی طولانی در پیش داشته باشد. بهمین دلیل است که محور عمده این نوشته، در این امید خلاصه میشود که رهبران سیاسی پرولتاریای ایتالیا، از کوچک و بزرگ، به این سوکشانده شوند که مسائل مربوط به قیام مسلحانه را مورد توجه و مطالعه قرار دهند - همانطوریکه اقتصاد سیاسی، علوم مالی یا سیاست خارجی را مورد توجه و مطالعه قرار میدهند. قیام مسلحانه، امری که به حکم اجبار، تمامی کوششهایمان بجانب آن کشانده خواهد شد، در نتیجه تدارک و آمادگی و قابلیتهای افراد بسیار، حاصل خواهد آمد. واقعیت قیام مسلحانه - که در این نوشته، به خدمت فراخوانده شده است -، در اینست: زمانی که موقع مناسب برای عمل بمنظور تسخیر قهرآمیز قدرت سیاسی فرارسد، دیگر فرصتی برای این نیست که مطالعه تئوری یا تکنیک آنرا آغاز کنیم. ناگهان، هر کس، در بخش مربوطه اش، خود را مجبور ببیند، بمنظور مرحله عمل در آوردن آنچه که میداند، هر کاری که از دستش برمی آید انجام دهد. بهمین دلیل است که برای انجام دادن کاری، باید در این زمینه، زیاد دانست و خیلی خوب دانست.

در مورد موقعیت ایتالیا، فقط دو راه حل وجود دارد: یا پرولتاریا موفق خواهد شد که قدرت سیاسی را تسخیر کند و یا پایانی برای این رژیم فاشیستی وجود نخواهد داشت. و پرولتاریای ایتالیا، امروزه، جز از طریق قهرآمیز، طرق دیگری برای تسخیر قدرت، در اختیار ندارد.

تمام کسانی که فکر میکنند با خلق ساخت و یاخت ها و مترسکهای نظیر مبارزات پارلمانی، پروسه نابودی فاشیسم را تسریع خواهند کرد، کاری جز این انجام نخواهند داد که، ناخواسته، بر طول عمر آن بیفزایند. علیه فاشیسم ایتالیا، در خط مقدم مبارزه، فقط یک طبقه وجود دارد: پرولتاریا، فقط یک تاکتیک وجود دارد: انقلابی.

گمان میکنم که من جزء کسانی باشم که در خارج از کشور، بطور مداوم و در طول مدت زمان طولانی، با ایتالیا در رابطه بوده اند. کمی نیست که منکر این تجربهام باشد. این تجربه، کامل و بی نقص است. تنها طبقه زحمتکش است — هرچند که هنوز ضعیف و سازمان نیافته باشد — که از برای یک اقلیت قهرمان، یک موضع گسسی ناپذیر علیه فاشیسم را اشغال میکند. مخالفین جدی دیگر، وجود خارجی ندارند. چه لطفی دارد که استثنائاتی از افراد منزوی رایاد آور شویم؟ بورژوازی لیبرال و موکراتیک، یا جار شده و یا با رژیم به همکاری پرداخته است. اینها دیگر ایتالیا بحساب نمی آیند. بورژوازی، کلیسا و سلطنت خواهان — هرچند که بحران تار و قیامت شدید تر شود —، هرگز علیه فاشیسم، یعنی علیه خودشان، موضع نخواهند گرفت. این، برایشان بمنزله خودکشی خواهد بود. اینها میدانند که با فاشیسم در هم فرو ریخته خواهند شد، و یا، با فاصله کوتاهی، او را در گور، دنبال خواهند کرد. سقوط فاشیسم در ایتالیا، همچون قبل از آن، سقوط تزاریزم در روسیه، تحطوری و فترتی طولانی و موکراسی بورژوازی را نوید نمی دهد. قدرت بزرگ سنتی و سرکوبگر مشروطه سلطنتی، برای همیشه، در هم فرو ریخته شده است. خوش بینانی که امیدوارند با فراخواندن ارتش و با مجبور کردن موسولینی به رها کردن قدرت و انتقال آن به کابینهای مرکب از ژنرالها و اعضای قدیمی پارلمان، دوباره خواهند توانست حکومت مشروطه سلطنتی را علم کنند، سخت راسخ خواهند. موسولینی به ده کودتاهای خواست زد، مانند هیتلر در آلمان، توطئه گران را قتل عام خواهد کرد، ترجیح خواهد داد که بنبر خیابانی تن در دهد و هزار عمل جنون آمیز انجام خواهد داد، و لسی قدرت را بدو باز خواهد کرد. او اکنون فرمان های ارتش و میلیس را در کنترل خود دارد، و خود همچنان بنحوی گویا و پر معنی، به ورزشکاران جوان تحمیل میکند. وانگهی، شاه، دیگر چنان افکاری را در سر نمی پروراند.

فقط شورش توده ای است که میتواند رژیم را از پای درآورد. این امر، مشکلات عظیمی را عنوان میکند. ولی راه حل دیگری وجود ندارد.

باید که پرولتاریا خود را سازمان دهد و برای رهبری قیام مسلحانه — برای لحظه ای که

مناسب نمودن آن طولی نخواهد کشید - ، خود را آماده کند .

ژانویه ۱۹۳۶

ا-ل

شکست غیرمنتظره نهضت مقاومت حبشه ، علی رغم ظواهر قضیه ، چیز زیادی از موقعیت سیاسی در ایتالیا را تغییر نخواهد داد . خلق ایتالیا اینک محکوم بکار اجباریست برای حمایت از یک امپراطوری سحر و شعبده بازی . فاشیسم همینکه دوره هذیانهای جنون آمیز پیروزی را پشت سر گذاشت ، با افسردگی های عمیق بیشتری آشنائی خواهد یافت . امپراطوری ، کاری جز این نخواهد کرد که دست طبقات حاکم را بیشتر توی حنا بگذارد . بحران ایتالیا ، فقط میتواند یک راه حل انقلابی داشته باشد .

ژوئن ۱۹۳۶

ا-ل

۱

در زمینه قیام مسلحانه

در بررسی حاضر ، باید نمای اخلاقی - حقوقی شورش را روی طاغیه گذاشت . آیا انسان حق دارد سرشورش بردارد ؟ سؤال مهم است . انقلاب امریکا ، از طریق اعلامیه فیلارلفیا ، و انقلاب فرانسه ، از طریق اعلامیه حقوق بشر و موطنان ، قیام توده ای علیه سرکوب را جیره بندی کرده اند . انقلاب بلشویک ، حتی بخود زحمت نداده که - با انگیزه های سنتی - برحق بودن عطایات خود را توجیه کند . قبل از

همه، لنین، با تفصیل عبارتی از گوزنه و بیز بروی جای پای کونسکی، جنگ و در نتیجه جنگ داخلی را همچون ادامه سیاست از طریق وسایل دیگر تلقی میکرد. این تعریف، اعتبار زیادی ندارد، زیرا با منطق یکسانی میتوان حکم را وارونه کرد و گفت که سیاست ادامه جنگ داخلی است از طریق وسایل دیگر. اسپنگر (۳)، بارها، زور زد که از روی این نمونه، درباره جنگ و درباره صلح، قلمفرسائی کند. بهر تقدیر، قیام مسلحانه و جنگ، و اصطلاح مشابه از یک معادله مشابه اند. و قتیکه بین دولت، روابط نتواند از طریق عادی، با تویهای حقوق بین الملل عمومی، ترمیم گردد، جنگ بروز میکند. و قتیکه مبارزه سیاسی نتواند از طریق قوانین داخلی — که دیگر قابل پذیرش جلوه نمی کنند —، رام شود، قیام مسلحانه بروز میکند. و از هر یک از این دو، حقوق جدید تولدی یابد. وانگهی، این یک پروسه عادی است، زیرا که اولین منبع حقوق، چیزی جز قهر پیروزمندانه نیست. این پروسه، فقط قیام مسلحانه را مورد مطالعه قرار میدهد، یعنی یک مرحله راه ولسی مهم ترین و اساسی ترین مرحله از آن در سیاسی را که انقلاب نامیده میشود. انقلاب یک کل است، قیام مسلحانه، یک جزء آن.

قیام مسلحانه، قبل از هر چیز، بمفهوم قهر مسلحانه است که تسخیر قدرت سیاسی را نشانه میگیرد. در عمل، نه تنها توده های ملی، بلکه همچنین اقلیت اشراقی نیز میتواند سرشورش بردارد. شق اخیر، بابررسی حاضر، بیگانه است.

بنابر این، نوشته حاضر، فقط قیام توده ای را مورد توجه قرار میدهد و در صد است اصولی را که بر عطیات پیروزمندانه آن حاکمند، مشخص کند؛ قیامی که نه بسوز وازی، بلکه پرولتاریا، پیشاهنگ خلق، در راس آن جای گرفته است. بدین معنا که قیام مسلحانه ما، قیام کلاسیک قرن ماست.

این قیام، هیچ ربطی با جنبشهایی ندارد که با همدستی ارتش یا، خیلی ساده و راحت، با همکاری ارتش بعنوان یک پای معامله، این هدف را دنبال میکنند که افرادی را بجای افراد دیگر، احزایی را بجای احزاب دیگر قرار دهند. — که در حقیقت، علی رغم بکاربردن فنون رقی، جز جدالهای درونی در پطن یک خانواده، چیز دیگری نیستند. این جنبشها، قیام مسلحانه نیستند، بلکه در سیمه چینی،

pronunciamentos (توطئه) یا کودتا بشمار میروند. اینها غالب اوقسات توفیق می یابند که اقتدار وسیع توده ای را بطرف خود جلب کنند، ولی سیستم شان

مکزیک را که کاریگه داریم، بطور کلی، بدینگونه اند باصطلاح "انقلابها"ی امریکای لاتینی، که علیه نیروهای سنتی ارتجاع داخلی - کلیسا و نفوذ الیسم روستایی -، هدایت شده اند، به فتح یا اقل به شرکت در دولت توفیق یافته اند، و از پرتاریک صنعتی و تمام توده های روستایی، مزد بگیران و دهقانان فقیر ساخته اند.

همچنین کلیه دسیسه چینی هایی که در کشورهای مختلف اروپائی، ارتجاع را بقدر رسانده اند، کود تا بشمار میروند، نه قیام مسلحانه. از این جمله است قیام مسلحانه فاشیستی، علیرغم زبان آئینه گرای آن. وانگهی، تاریخ نگاری فاشیستی، از قیام مسلحانه بلخنی نرم حرف میزند. زیرا بد شوازی میتوان راه پیمائی بطرف دم راجین نامید - مانوآل بسیار پیچیده و آکه در جریان آن، موسولینی با جنمائی خیره مانده بجانب میلان راه پیمائی میکرد، در حالیکه "لژیون" ها، نقش "کلون میلار" (۴) را در بر آگسده و متفرق ترین مناطق ایتالیای مرکزی ایفا میکردند، در قطارهایی که بدخواهتصاصی برای اعور و لقی تجهیز شده بود، مجانی یا با تخفیف، به مسافرت میرد اختند. کروزو مالا پارتنه (۵) که در این اقدام شجاعانه شرکت داشته و در وان در وان خود را به فلورانس رسانیده بود، با الهام از ماکیاول، رساله ای در زمینه هنر - فوق العاده سهل و ساد فایده و خونریزی - تمخیر حکومت، نگاشته است. و بروی تمامی اشیر هموار و حمایت کنند، روح متواضع پیر سود رینی پرچمداره از بصورت فاکتا، تجسم می یابد. خلاصه اینکه، مالا پارتنه از کودتا صحبت میکند، نه قیام. موسولینی شخصاً اعلام داشته است که انقلاب فاشیستی در سوم ژانویه ۱۹۲۵ آغاز شده است، بدینگونه، با پایهای بهم پیوسته، در اکثر سرنوشتی شلنگ می اندازد که فاشیستها را بدیده است که بروی اسبهای زره پوشان شاه، وارد رم شده اند.

حمله ۱۲ مه ۱۹۲۶ میلادی (۶) - که به همراه چند هنگ یابی، علیه بلود رصورت گرفته، و بجای اینکه بیانگر خواست کشور باشد، نمود درخواست سرهنگان بود - یک کودتا بود، نه قیام مسلحانه؛ وجه ساده لوح بودن سوسیالیستهای ورشو که با اعلام اعتصاب عمومی، خواستند آزان حمایت کنند، بدینگونه به سندر - Non Praest anda Oboedientia ی انارشیم رویا انگیز لهستانیهای قرون گذشته اوست بخشیدند.

کودتا بودن تمام آن راه پیمائی ها و ضد راه پیمائی هایی که خصیصه مبارزه سیاسی بعد از جنگ (۲) را در بالکان مشخص میکنند، که از کوند لیس، ژنرال یونانی، یک شمشیر لا ینقطع در حال گردش، ساخته اند.

ما فقط به قیام مسلحانه توده های پرازم - توده هائی که در قرنهای ۱۸ و ۱۹ ،
 بورژوازی انقلابی را بعنوان پیشاهنگ داشته اند ، و پیشاهنگ امروزی شان :
 پرولتاریا میباشد .

منظورمان از این جمله این نیست که نقش انقلابی بورژوازی ، خاتمه یافته است . در
 کشورهائی که وحدت ملی شان جدید است ، و بطور کلی ، در تمام کشورهای کوه
 سازمانهای کارگری تحت قیمومت احزاب مترقی و موکراسی بورژوائی بسر میبرند یا در هر
 حال ، در آغاز تکامل سیاسی خویش می باشند ، طبقات متوسط ، هنوز برای رهبری
 خلق در مبارزه سیاسی او ، فراخوانده میشوند . اما ، در کشورهای که پرولتاریا ،
 بهین شرایط اقتصادی و سیاسی مناسب ، توفیق یافته است که حیات خود مختار
 مخصوص بخود را برآورد ، جای او ، جای پیشاهنگ توده ای است . حتی اگر
 ارتجاع ، او را برای مدتی سرنگون کرده یا در هم شکسته باشد .

منظورمان این نیست که قیام مسلحانه ، تنها وسیله ایست که پرولتاریا بوسیله آن
 خواهد توانست اختیار حکومت را در دست گیرد . در اولین روزهای سپتامبر ۱۹۱۷ ،
 لنین حتی باور داشت که شکل مسالمت آمیز بودن خشونت ، امکان پذیر است . نوشته
 او ، تحت عنوان : در زمینه مصالحه ها ، در صد و شانزدهم این امکان ، برمیاید .
 متعاقباً وقایع ، دور یگرو متفاوتی بخود گرفتند . ولی این چیز نیست که بلا کون (۷)
 در مجارستان گذشت .

پرولتاریا که بدون خونریزی بقدرت میرسد ، بنا به اراده توده ای در یک دور قیام
 داخلی ، فراخوانده میشود ، میتواند ، در صورتیکه توسط اکثریت عظیم مردم مورد
 حمایت قرار گیرد ، بنحواستوار جای پای خود را محکم کند . ولی برای انجام این امر ،
 باید بسرعت دست بکار شود و یک ارتش توده ای را - که قادر باشد تحقق برنامه های
 فوری یا اضطراری و نابودی حکومت سابق را تضمین کند - ، برپا دارد . این کاری
 بود که بلا کون در سال ۱۹۱۹ ، با اشتباهات فراوان و در یک موقعیت بیسن الملی
 نامساعد ، در صد و انجامش برآمد . این کاری بود که سوسیالیستهای اتریشی - هر
 چند در یک حکومت مشترک با احزاب دیگر - ، در سال ۱۹۱۸ ، با ایجاد ارتش خلق ،
 اتریشی باخصیصه پرولتری ، بانجامش پرداختند .

هر چند که این امر در براتیک هیچگاه - جز در مجارستان ، در سال ۱۹۱۹ - روی
 ننموده باشد ، با اینحال ، باید - ولو در تئوری - قبول کرد که پرولتاریا ، بعد از اینکه
 در یک دوره بطور استثنائی مساعد ، بطور مسالمت آمیز ، قدرت حکومت را در دست

گرفت، میتواند آنرا، برای دفاع از منافع خود، تغییر دهد. ولی برای انجام اینکار، پرولتاریا باید، با جان و دل، در میدان قیام مسلحانه، دست بعمل زند. موسولینی، هیتلر، و دلفوس (۸)، هر يك در کشور مربوط بخود، ارزش واقعی دولت را در دست فاتحان آن، بهمانشاندادند. و ما هشدارند هید که در اینجا قضیه بر سر گذار از شکل يك دولت سرمایه داری به شكل يك دولت دیگر - ایضا سرمایه داری - است. بین يك دولت لیبرال و يك دولت دیکتاتور یال، يك دره فاصله وجود دارد. و دولت اخیر اندک، نهضت های مقاومت را بنحوی در هم شکسته و مخالفان را چنان نابود کرده است که مشهور و امکان پذیر جلوه نمی نمود.

ولی نباید به این احتمالات تئوریکي یا حدسی، دلخوش داشت. و گرنه، به استقبال انتظار عبت و فریب خوردگی ها خواهیم شتافت. در پاره ای از کشورهای، قبل از همه در ایتالیا، باید فقط به قیام مسلحانه اندیشید و خود را برای آن، آماده کرد. اگر یکروز، حوادثی - امروزه غیر قابل پیش بینی -، خود راه پرولتاریا معرفی کردند که تسخیر قدرت از طرق دیگر امکان پذیر می باشد، پرولتاریا، دست را به سینه این طرُق نخواهد گذاشت. ولی طبقه کارگر خوبی واقف است که وظیفه او معنی بر اینست که پیشاهنگ مسلح خود را تشکیل دهد، پیشاهنگی که قادر باشد در اولین فرصت مساعد، پیروز زندانه دست بگارشود. و هرگاه این فرصت رخ نمود، نباید گذاشت که هدر برود. و گرنه، خود با تهاجم دیگرارتجاع، در هم شکسته خواهد شد (۹). در روسیه چه پیش می آمد اگر بلشویکها به فشارهای طرفداران همین که هست، خوش است، تسلیم میشدند و از قیام مسلحانه اکتبر ۱۹۱۷ چشم پوشی میکردند؟ مسلم اینست که گرانند و سی ریل هنوز بر روسیه حکومت میکرد و هنوز روسیه مقدس پابرجا بود. در ۱۹۱۷، کرنسکی، هنوز میتواندست بایک قرارداد صلح جداگانه، خود را نجات دهد: این تزه، حتی در محافل رسمی، معتقدانی داشت. و ورکونسکی، وزیر جنگ، که شروع کرده بود سران قادیسی را بحال ذخیره نگه دارد، سرانجام، در ریاست اکتبر، نتیجه گیری صلح فوری و حتی جداگانه را به کمیسیون نظامی پارلمان موقتی آورد. نتیجه گیری صلح میتواندست تصاعد بلشویکها را در رشت و توده ها، کاهش دهد. حکومت موقتی و جانشینانش، میتوانند چنان زیریاری خود را مستحکم کنند که در زمینه مسئله زمین، دخالت يك ورکونسکی دیگر، بتواند فاتحه انقلاب را بخواند. وانگهی، این همان چیز است که بعد ها در آلمان و اتریش پیش آمد. در روسیه، لنین، جلوی فاجعه را گرفت.

خود را برای قیام مسلحانه آماده کردن، بمعنای این نیست که پرولتاریا، ساده ترين راه حلها را در پیش گیرد. از میان تمام مسائل، مسئله قیام مسلحانه از همه وجهت ها تر است. قیام مسلحانه، قبل از هر چیز، یک درام عظیم میباشد. پرولتاریا، با آن، بر سر هست و نیست خود بازی میکند. ولی اگر از آن چشم پوشی کند، چه بر سرش که نخواهد آمد!

دشوار تر از این، موقعیت احزاب پرولتری است. اگر اینها فور میست، هواد ارفانون، و دموکراتیک باشند، زمانیکه قهر بمثابه تنها وسیله دفاع از نهادهای جلوه خواهد کرد که در آنها عضویت دارند، خود را در توسل به قهر، عاجز نشان خواهند داد. اگر انقلابی باشند، در کشور، بیگانه میمانند. دوران بعد از جنگ (۲)، یک تجربه طولانی بود. بحران، نه تنها برای انترناسیونال دوم بلکه همچنین برای انترناسیونال سوم در اروپا، عظیم بود. احزاب کمونیست، موفقیت هایی بزرگتر از احزاب سوسیالیست بدست نیاوردند. فقط یک حزب باشکست مواجه نشد بلکه پیروزی بدست آورد. و پیروزی مطلق بدست خواهد آورد، و آن، حزب بلشویک روسیه است. دلیل این امر، همانقدری ذهنی است که عینی. تاکتیک انقلابی و تاکتیک دموکراتیک، محصول شرایط سیاسی داخلی میباشد.

در کشورهای با قانون اساسی لیبرال - دموکراتیک، اکثریت پرولتاریا، به توسعه یک تاکتیک دموکراتیک، گرایش پیدا میکند و در کنار ولت، جامیگیرد. آن قسمت (کوچک) از پرولتاریا که بمخالفت با ولت بر میخیزد و بلسان انقلابی سخن میگوید، عقیده توده ای را با خود بنهرا ندارد. یک بخش کوچکی از پیشاهنگر روشنفکران، جوانان، و فقط بخش کوچکی از کارگران بهمهرا اوست. خرد، بورژوازی، مخالف اوست و توده، با او نیست. انقلاب بین آنچه کبود دارند، فضا است - فضایی لازم برای اینکه بشیوه ای جالب، جریانهای غیرقانونی، سازمانهای مخفی، شور و هیجان برای انقلاب، توسعه و گسترش پیدا کنند. دعوت به قهر، بازتابی نمی یابد. توده، جز در حالت قریب الوقوع بودن مبارزه و در امید به پیروزی، بشور و هیجان نمی آید. انقلابی که فقط در یک آینده دور است، امکان پذیر جلوه کند، نظرتوده را بخود جلب نمیکند. بهمین دلیل است که علی رغم انقلاب روسیه، بحران بزرگ (۱۰)، بیکاری و محرومیت های پرولتاریا، و با وجود یک سازمان صنعتی قوی نظیر انگلستان، آلمان، بلژیک و فرانسه، احزاب کمونیست توفیق نیافته اند بطور جدی خود را بقبولانند. و بهمین دلیل است که در کشورهای نظیر ایتالیا و آلمان، و حتی پرولتاریا،

از وجانب بوسیله ارتجاع و نهادهای دموکراتیک، مورد حمله قرار گرفت، پرولتاریای
 رفورمیست - دارای اکثریت -، به علت عجزش قادر بر مبارزه نشد، و پرولتاریای انقلابی
 - در اقلیت -، امکانات مبارزه را در اختیارنداشت. اولی، بخاطر تعلیم و تربیتش
 در هواداری از قانون، خود را از امید ان نبرد کنار کشید؛ دومی، بخاطر ناتوانی اش.
 اینست درام کشورهای که فاشیسم در آنجا پیروزی یافته است.

در کشورهای نظیر ایتالیا، آلمان و اتریش، که يك موقعیت انقلابی وجود دارد،
 پرولتاریا الزام برای بازیافتن وحدت خود، بطرف يك میدان انقلابی گشاده شده
 است. رفورمیستها و هواداران قانون، دیگر در اینجا، حق حیات ندارند. اختلاف
 نظر ها در زمینه بینش نظام سوسیالیستی، ناپدید میشوند و توقع منحصربفردی که
 خود را تحمیل میکند: انقلاب است! "الترناتیو" های دیگر، قابل درک نیستند. يك
 ایدئولوژی سیاسی انقلابی باید به همراه يك ایدئولوژی سیاسی - نظامی - شورشی حرکت
 کند. اگر ایدئولوژی اخیر اندک وجود نداشته باشد، نه قیام مسلحانه خواهیم
 داشت و نه انقلاب.

در شوازیهای در يك طرف هموار شده، در طرف دیگر از نوظاهر میشوند و تکثیر می یابند.
 زیرا که باید همه چیز از صفر شروع کرد، سازمانهای گذشته دیگر هیچ دردی نخواهند
 خورد. فاشیسم نابودگر، از روی آنها عبور کرده است. طبقه کارگر، باید بچشم
 فدائیکارهای تن در دهد و چه شهیدانی بدهد تا اینکه يك مشت از مردان قابل
 اعتماد، خود را به خلق بقبولانند، بصورت پیشاهنگو رهبری کنند و در آیند، و خلق
 را بطرف پیروزی رهنمون شوند!

۲

تئوری لنینیستی قیام مسلحانه

"قیام مسلحانه، يك هنر است نظیر جنگ، و نظیر سایر هنرها تابع پارامای از قوانین است که
 از یاد بردنشان حزب را - که با رعایت نکردن آنها مرتکب جرم شده است - بطرف
 نابودی خود سوق خواهد داد." لنین بدینگونه حرف میزند. از طریق همین
 اندرز است که میتوان به انگلس نزدیک شد - به کسی که تمامی رفتار قیام مسلحانه
 اکبر، طعم از اوست.

مارکس [در زمینه نظامی]، در عمل نبود. او فرمولهایی را برای به جنبه وارد داشتن
 توده ها بداع میگرد، ولی در زمینه استراتژی و تاکتیک خود را در اختیار انگلس قرار
 میداد. او انگلس را چون يك فرد اهل فن قبول داشت و در صحبت های خود مانی او را

"ژنرال" صدامیزد. و او خود را در اختیار انگلس میگذاشت، بهمانگونه که قدرت سیاسی، در زمینه مسائل تکنیکی، خود را در اختیار مقامات نظامی میگذارد.

انگلس، همواره شور و علاقه ای خاص در زمینه مسائل نظامی داشته است. رویارویی ها، مطالعات تطبیقی و این دید روشن و مستمر در زمینه قیام مسلحانه، در نزد او، از همینجا ناشی میگردد. او بعدت یکسال بعنوان د ا و طلب در هنگ توپخانه گار خدمت کرد، و در این دوره ای زیسته است که حتی استادان فلسفه، در پروس، هنر نظامی را می آموختند. این دوره ای بود که کار رهای نظامی و سیاسی جنگهای پیروزنده را می آموختند. این دوره ای بود که انگلس از این تجربیات بهره گرفت. — همانطوریکه لنین از تجربیات جنگ روس و ژاپون بهره برداری کرد. — آنها را در خود تحلیل برد و جوهر اصول اساسی — ثی که بر پیروزی حکم راندند. — را از آن خود کرد. اگر رهبران پرولتاریای انقلابی بعد از جنگ (۲)، از انگلس پیروی کرده بودند، احتمال بسیار زیاد وجود داشت که فاشیسم در صعود خود با مشکلات عظیمی مواجه میگردد. ولی در تمام مدت پس از جنگ اروپائی — تا سال ۱۹۳۴ — این نه ارد و گناه پرولتری، بلکه ارد و گناه بورژوائی بود که با روحیه جنگجویی آشنائی یافت. انگلس، در انقلاب و ضد انقلاب^(۱) — که مدت های طولانی و حتی تا همین سالهای اخیر به مارکس نسبت داده میشد — یک تعداد اصول پایه ای را مقرر میدارد، با اینکه در سال ۱۸۵۱ نوشته شده، هنوز امروز اعتبار خود را حفظ کرده اند. لنین، منبع الهام خود را در این اصول — که اونیز آنها را از آن مارکس می پنداشت — جستجو میکند، و تفصیلات خود را، با تعمیق مطالعات خود در هنر نظامی، بر اساس آنها توسعه میدهد.

لنین نمیگذارد که دریافت حقوقی و سیاسی دولت د موکراتیک اروپای غربی — دریافتی که قسمت اعظم سوسیالیستهای قرن نوزدهم، از جمله سوسیالیستهای روسی در آن سهیم بودند —، او را گول بزند. دریافت مارکسیستی از دولت، بمزاج سوسیال د موکراتهایی که در فضای لیبرالی چون انگلستان یا فرانسه (و تاحدی، حتی تحت اشکال فاقد تجربه و دیپلوم، چون ایتالیا و آلمان) می زیستند، سازگار نبود و حتی خلق و خوی شان را تنگ میکرد، و در میان سوسیال د موکراتهای روسی، افرادی نظیر پلخانوف و مارتف، بیشتر اروپائی بودند تا تاتار. لنین، در دولت روس، دژ محکم دشمن را می دید که در آن — حالا معماری برج و باروهایش هر طور که میخواهد باشد —، طبقه حاکم لانه کرده است. بنابراین، شکی وجود نداشت: دژ محکم،

فقط اسلحه در دست، میتواند مورد حمله قرار گیرد، و باید آنرا با خاک یکسان کرد. در کشورهای بزرگ با رژیمهای مبتنی بر قانون اساسی و مکرانیک، دولت، بنظر اکثر سوسیالیستها، بمثابة دژ محکم دشمن جلوه نمی کند، بلکه يك كشتارگاه بزرگ زمان گذشته و از یاد رفته بنظر میرسد، بتعبیر بهتر، بمثابة يك اقامتگاه بزرگ و راحت جلوه میکند که در آن برای همه جا وجود دارد. اقامتگاه ملی که کسی ادعای مالکیتش را نمیکند، ولی هر موسسه ای که قادر به پرداخت مال الاجاره باشد، حق و امکان دارد که آنرا به اجاره خود درآورد. دولت، که بنای تهدید کننده و شوش، از نظرگاه لنین، از همان آغاز یخگی سیاسی اش، همچون دژ محکم سن پیر و سن پل، و همچون کاخ زمستانی، پناهگاه سلطنت مستبد و خون آشام پطرگبیر و کاترین دوم جلوه میکند که سلاحهای نمایشی و چشمگیر ابتکاری انداخته، و تسلیحات و توپهای کالیبر کوچک و متوسط، مد رنیزه کرده اند. و در گرد آن، نه سربازان زره بتن کرده و تشریفاتی بانیم تنه هائی از حلی سفید مطلقا کاری شده، بلکه قفقاز بهائی ریشو با کراوات و تفنگ کارابین بچشم میخورد. برای خلق، هیچ راه ورودی بداخل آن وجود ندارد.

از همینجا، شکل گیری خود انگیخته روانشناسی انقلابی لنین تولد یافت، که با طرز فکر طرفداری از قانون و مشروعیت طلبی رفقای سوسیالیست اروپائی یا اروپائی شده اش متفاوت است. در قیقا همانطوریکه دژ محکم سن پیرو سن پل یا کاخ زمستانی با کاخ بوکینهام یا حتی الیزه تفاوت دارند (۱۲). بروی این دید مادی از دولت مستبد، بزدی، به شیوه ای معقول، يك دید انتقادی پیوند میخورد. تئوری از آن حاصل خواهد آمد، که برای همیشه و بنحوی جدائی ناپذیر به پراتیک متصل شده است. ماکه در تحت يك رژیم فاشیستی زندگی میکنیم (۱۳)، امروزه منطق مطلق این موضع گیری را درك میکنیم.

در حالیکه تمامی سوسیال دموکراسی، بدست سی سال، به شرکتهای تعاونی، به سندیکاها و به پیروزی پارلمانی می اندیشند، اندیشه لنین، متوجه سازمان کارگری است، البته با فکرو دیدی بسیار متفاوت از فکرو دید لایپارت (Leipart)، آراگونا (Aragona) و توماس (Thomas). او با همان فکرو دیدی به قضایای نگر که يك فرمانده ستاد - و قتیکه بخواهد ارتشی را در احتمال بروز يك جنگ، سازمان دهد. بهمین دلیل است که او در کنار مسائل مهم سیاسی و اجتماعی که پروتاریا باید با آنها مواجه شود، مسئله قیام مسلحانه را قرار میدهد. و قتیکه،

در ژانویه ۱۹۰۵، در مسکو در سن پترزبورگ، این خمیرمایه انقلابی شکل گرفت و بزودی خود را بنامیزدگذاشت و ابعاد پیش بینی شده مای بخود گرفت و بنین ارقام مسلحه از نقطه نظر و گانه تئوریک و پراتیک آن یعنی: ایدئولوژی و سازماندهی، سخن می گوید. در همین ایام است که در میان مسخره و اعتراض طرفداران اقدام در چهار چوب قانون، خاطرات گلوزه ره (Cluseret)، ژنرال کمون پاریس، در زمینه ناکسیر و نبرد خیابانی را انتشار میدهد. پس از شکست قیام ماه دسامبر همین سال، پلخانف و شاگردانش اعلام میدارند که اسلحه بدست گرفتن یک اشتباه کودکانه بوده است. لنین، بنوبه خود، اعلام میکند که اگر اشتباهی رخ داده در این بوده است که بامهارت لازم، اسلحه بدست گرفته نشده بود. پلخانف بر این تجربه راجع ویز می کند، لنین به اصلاح و تکمیل آن حکم میدهد. اولین "دوما" از این نظر بوسیله لنین بایکوت میشود، که او تنها کسی بود که اعتقاد نداشت تزاریسم بتواند مشتقی چون بنای دموکراتیک، پس بدهد. و او خود را موافق تشکیلات تریلا فاصله ای برای عملیات، اعلام میدارد. طغیانهای "اسوآبورگ" و "کروستات" که بهنگام انحلال دومین "دوما" پیش آمد، لنین را بشور و هیجان انداخت. در قیقا همانطوری که کمون پاریس، مارکس را بشور و هیجان در آورده بود، و ضرورت این امر را اعلام داشت که تمامی طبقه کارگر وظیفه دارد که از این طغیانها حمایت کند.

از این تاریخ به بعد، حتی یکسال سپری نمیشود که لنین، مسائل مربوط به قیام مسلحانه را همچون اولین مسئله سازماندهی پرولتری مورد توجه قرار ندهد. و فرمیستها با تحقیق، او را بلا نیکیست میخوانند، تقریباً مثل اینکه بلانکی یک دیوانه زنجیری، یک عاشق دلباخته کود تابوده است. لنین همچون یک حرفه ای بمطالعه هنر نظامی می پردازد، از وری نوشته هایش بروشنی مشخص است که او نه تنها با گلوزه ویتز (Clausewitz) عمیقاً آشنائی یافته است، بلکه حتی مولتکه (Moltke)، فون در گولتز (Von der Goltz) و همچنین با احتمال زیاد، گوخ (Goch) را مورد مطالعه قرار داده است. و علاوه ای خاص به گلوزه ویتز است، به کسی که در مبارزه ۱۷۹۶ در ایتالیا و در تئوری جنگ بزرگ، اصول و مانور نبرد، در قیقا بهمان نحوی مورد مطالعه قرار میگیرد که گوئی تأیید خود را در ارتشهای توده ای و در نبرد ژنرالهای ژاکوبین فرانسه انقلابی، باز یافته اند. گلوزه ویتز، یعنی تجربه آموزی ها، ناپلئون، اجبارش به مدرسه رفتن برای اینکه بتواند یک بلوش (۱۴) هشتاد ساله را شکست دهد، کسی را که در میان ریشخند درباریان و وحیرت ژنرالهای پروسسی از شلیک یک گلوله خود داری میکرد، مگر اینکه قبلاً آیات تاکتیکی فردریک (گلوزه ویتز)

را به مشورت طلبیده باشند. گلوژه ویتزه، یعنی اصول جنگ مدرن. اگر قیام مسلحانه، هنری مانند جنگ است، لازمت که جنگ را نیز عمیقاً بشناسیم، بمنظور اینکه قادر باشیم — روزیکه پرولتاریا بیک نبرد بی امان تن در خواهد داد — یک تعداد از اصول اساسی آنرا مورد اجراء در آوریم.

چه تجانس آرامی در این تدارک تئوریک، چشم میخورد که خاص لنین بود! حدود ده سال بعد، در ۱۶ اکتبر ۱۹۱۷، بهنگام جلسه کمیته مرکزی حزب بلشویک که در رسن تشکیل یافت، طبیعی بنظر میرسید که لنین بگوید که اگر موقعیت برای قیام مسلحانه پخته و مناسب جلوه کند، این قیام مسلحانه اجتناب ناپذیر خواهد بود، و لازمت که آنرا همچون یک هنر تلقی نمود.

بدینگونه تئوری قیام مسلحانه در نزد او پیش از پیش قوام میگیرد. رفورمیستهای ایران خواهند گرفت که در مقابل یک ارتش مجهز با سلاحهای مدرن و توپهای با تسلیکهای سریع، فکری پیروزی در نبرد های خیابانی، امری جنون آمیز بنظر میرسد. لنین میدانند که تجربیات تمام قیامها — همچون تجربیات تمام جنگها —، نشان داده است که پیروزی همواره امکان پذیر است، البته در صورتیکه یک تعداد از اصول پایه ای — تغییر ناپذیر، علی رغم تبدیل و تغییرات قرنها —، به شیوه ای مناسب، ترجمه و تفسیر گردد و مورد اجراء در آید. بهمین نحو — همانطوریکه (مارشال) فوش Foch میگوید —، اصولی که مکانیک در اختیار هنرمعماری میگذارد تغییر ناپذیر میباشند، چه مسئله بر سر بناهایی سنگی باشد، چه چوبی، چه آهنی، وجه سیمانی.

بدین ترتیب، تدارک سیاسی، برای لنین و برای رفورمیستهای اروپائی، معنائی کاملاً متفاوت پیدا خواهد کرد. و نتایج پراتیکی نیز کاملاً از هم متفاوت بود ماند. در لحظاوج و تعیین کنند، لنین، زنجیر را از لجام قیام مسلحانه میسکند و قدرت را در دست میگیرد؛ رفورمیستها که در کنگره های "کوتا"، "ارفورت" و "هایدلبرک"، بهم پیوستگی شرافتمندانه ای را ابراز میداشتند، میترا یوزها را علیه "باند های راهزنان" پرولتاریای انقلابی بکار گرفتند، و همچون سرخوچه های درخشان در آبدارخانه های امپراطوری، تمکین کردند و تسلیم شدند. با اینهمه، اینها تجربیات ایتالیائی، سرشار از تعلیمات، را در اختیار داشتند! اینها به دولت یعنی سازمان عالی اعتقاد داشتند، که از مرز طبقات درمیگذرد — حتی وقتی که این دولت بوسیله زوکرها و مارشالهای امپراطوری دفاع گردد که دولت، در دست آنها همچون کارابینی میباشد که بوسیله توپ بچنگ آید. لنین، گول ظاهر دولت

جمهوری، یا بصورت چنین دولتی درآمدن، رانمیخورد، و حکومت موقتی منتجع از انقلاب فوریه راهمچون جانشین و ادامه دهندۀ راه ستم و سرکوب رژیم تزاری تلقی میکند. مگر کرنسکی نبود که به گراند وک میشل گفته بود: " شما بخشنده ترهمن انسانها هستید؟ " و ووتیکه گراند وک، در مقابل اعضای حکومت موقتی، خلع خود را - خلعی که لا اقل بخیال خودش موقتی می نمود - اعلام داشت، کرنسکی کسدر آنوقت وزیر ادگستری بود، باتاثری صاد قانه ابراز داشت: " عالیجناب، شما نجیبانه جام مقدس قدرت خود را در اختیار مقرر داده اید. من در مقابل تان سوگند یاد میکنم که این جام را، بی آنکه يك قطره از محتوی آن بزمین بیفتد، به مجلس موسسان تحویل خواهیم داد. " لنین، چنان جاد و پرست اندازی در زیر پای این جانشینان بوجود آورد که نه تنها در طول راه، نوشابه گوارا بزمین پرت گردد، بلکه حتی خود جام نیز، گم و گور شود. برعکس، سوسیال دموکراسی آلمان، با چنان تعلق و متانت، با پایهای لاک پستی، راه پیمود که توفیق یافت جایی را که گیوم دوم در اختیارش گذاشته بود به هیتلر تقدیم کند، بی آنکه يك قطره از نوشابه گوارا رایش بزمین بیفتد.

هرگونه فکر حادثه جوئی باید تولدوی مبارزه مسلحانه لنین بیگانه است. از تفکر، بیهناید توقع زیادی داشت. قیام مسلحانه، مانند جنگ، خطرات و نگرانیهای مخصوص بخود را دارد، ولی در صورتیکه پرولتاریای انقلابی، بنحوشایسته در يك میدان گشود، عمل کند و هیچگاه تدابیر امنیتی را زیاد نبرد، این خطرات و نگرانیها میتواند بحند اقل تنزل یابد. برای حمله کردن، قبل از هر چیز باید عقب جبهه ای برای پوشش داشت. لنین برای قیام مسلحانه، حتی اصول نظامی امنیت استراتژیک را بمورد اجرا می گذارد. مانور ارتش ژاپن در راه پیمائی تهاجمی اش، در خاطره او شک شده بود: ارتش اول، در "چینامیو" پیاده میشود، ولی قبل از آن، تپ و دوازدهم پیاده شده است که نقش پیشقراول را بعهده میگیرد. همینکه عملیات پیاده شدن ارتش اول انجام شد، بنوبه خود، نقش پیشقراولی را بعهده میگیرد و عملیات پیاده شدن و راه پیمائی ارتشهای دوم، سوم و چهارم را تضمین میکند. در اینصورت در هر لحظه، در هر نقطه - قدرت دشمن هر چه میخواهد باشد - احتمال غافلگیری و ضربه خوردن غیر ممکن خواهد بود. بطور خلاصه، این تمرکز تکامل یافته ارتشهایست که مولتکه در سال ۱۸۷۰ برای اشغال فرانسه، فرماندهی میکرد. ولی لنین، قضایا را از نزدیک، در کشور خودش، مورد توجه قرار میدهد. بهمین

دلیل است که پرولتاریا هیچگاه کورکورانه خود را بدامن يك اقدام مسلحانه نمی اندازد، بلکه منحصرأوقتی دست بحمله میزند که بسیج عمومی خاتمه پذیرفته، میدان مبارزه مورد مطالعه قرار گرفته و کارآیی واقعی — نه حدسی — ساختمانیش کنترل شده باشد. اگر این مقدمات را بخوبی مورد توجه قرار دهیم، درك خواهیم کرد برای چه لنین، مصمانه با قیام سوم و چهارم ژوئیه ۱۹۱۷ مخالف بود؛ برای چه در ماه اوت همین سال، بهنگام اقدام ارتجاعی کورنیلف، لنین پرولتاریا را فقط علیه این شخص، و نه علیه حکومت موقتی، برانگیخت؛ و بالاخره، برای چه کسی بعد، چنین ارزیابی کرد که لحظه موعود برای عملیات فرارسیده است.

معیار حاکم، عبارتست از تشکیلات سیاسی و نظامی يك پیشآهنگر بخوبی تسد ارك و آماده شده — برخلاف عقیده منشویك که فكر میکرد برای بدست گرفتن قدرت سیاسی باید صبر کرد که آگاهی تمامی طبقه کارگر حاصل آید. چگونه ممکنست کمترین اهمیت بی تجربهیات تمامی يك قرن و به ورشکستگی توهّمات لاسال، نارود و لئسی ها (Narodovolsi) ی روسی و تمام رفورمیستهای اروپائی — که خیال میکردند که آرای عمومی از طریق انتخابات، بهزودی، اکثریت مطلق و آگاهی سیاسی را به کارگران و دهقانان، اعطاء خواهد کرد —، قائل نگردید؟ مارتف، باتکیه کردن بچند تاکید انگلیس — که به شیوه ای درگماتیک آنها را تعبیر و تفسیر میکرد، و بخیال خودش تصور می نمود که در ارد امروز صحبت میکند —، چنین ارزیابی میکرد که زمان انقلابهای انجام یافته برای پیروزی غافلگیرکننده و پیش بینی نشده قدرت — از طرف يك اقلیت کوچک آگاه، که در يك حالت ابهام آمیز بد مشخص شدن طغیان، خود را در رأس توده ها قرار میدهد — بسرآمده است. ولی نقش زاکون ها و بند بازار قرن نوزدهم هنوز خاتمه نیافته است.

لنّین، مرکزاندیشه خود را بر روی قیام مسلحانه میزان میکند، بنحویکه، قبل از او کسی هرگز این کار بدست نروده بود. نباید عبارات او را بطور مجزا گرفت و آنها را مطلق تلقی کرد، بلکه لازمست که بخشهای مختلف تئوری او را بشناخت؛ میز آزمایشی تلقی نمود که در روشن کردن اندیشه اصلی او ماریاری میدهد. ما بین نوشته های سال ۱۹۱۵، که مهمترین همه از نقطه نظر تئوریک، اثریست که با همکاری زینوویف نوشته است، و نوشته ۱۹۱۷ اش که تحت عنوان نامه به رفقا انتشار یافته است، خواننده ای که جز این دو سند را شناخته باشد، ممکنست اختلاف و حتی تضادی را مشاهده کند؛ ولی حقیقت چیز دیگریست. نامه به رفقا، بیشتر يك مقدار اصول تئوریک، موقعیت را بدان گونه که در اکتبر ۱۹۱۷ بوده است، معرفی میکند. این قبل از هر چیز، یکنوع

بحث و گفتگوست بدین منظور که نشان بدهد که موقع مناسب برای قیام مسلحانه فرارسید است. وانگهی، بخش اصلی، متکی بر نقاط اساسی تئوری اوست، که بطورمد اوم در کلیه نوشته های اوستیوان بازیافت. و بخش ثانوی، همچون معارف عناصر لازمست در باره ای از اوضاع و احوال های مساعد که لنین در آن هنگام در موقعیت روسیه برخورد کرد. — که بدشواری میتوان، بیک شیوه کلی، (تحقق آنها را) متوقع بود؛ — بتعبیر دیگر، هیچ قیام مسلحانه دیگر، در تحت روشنائی این معیارها، دیگر هیچگاه نخواهد توانست بصورت امری امکان پذیر جلوه گرشود. زیرا که موقعیت اکتبر ۱۹۱۷ روسیه بطور استثنائی مساعد بود و زیرا که آنهمه عناصر تحریک کننده به عمل راد را اختیار داشت که فقط نصف آنها، امروز کافی خواهد بود که دست یازیدن بیک قیام مسلحانه، با امید موفقیت، را تحقق پذیر کنند. اما خصیصه تحریر دانشنامه به رفقا — که بمنظور بهیجان درآوردن نوشته شده و نه برای بصورت تئوری درآمدن، — در محتوی، حتی بانوشته های پیشین او، نوشته هایی که تکامل زیرین را ارائه میدهند — مغایرتی ندارد:

۱- هیچگونه قیام مسلحانه امکان پذیر نخواهد بود مگر در صورتیکه طبقات حاکم در یک بحران سیاسی شدید بسربرند و قادر به حکومت کردن نباشند، و مگر در صورتیکه نارضایتی و محرومیت های در حال تزايد، طبقات ستمدیده را بطرف طغیان سوق دهد. فقط این عناصر هستند که میتوانند موقعیت انقلابی بطور یقین مساعد را تشکیل دهند. ولی، اگر با طرفیت انقلابی توده ها و کادرها پیش برخورد نکنند، به قیام مسلحانه منتهی نخواهد شد. بزبان دیگر، قیام مسلحانه فقط در صورتی امکان پذیر است که شرایط عینی و شرایط ذهنی به یاریش بشتابند. قیام های مسلحانه هیچگاه نمیتوانند در شرایط عادی، فرماندهی شوند.

۲- قیام مسلحانه، باید بر اساس یک توطئه (لنین غالباً این کلمه را بکار میرد، نه جمعاً خاص آن، بلکه برای مشخص کردن در سیمه ای که بوسیله چند فرد چیده میشود، و توده با آن بیگانه است) پایه گذاری شود و نه بر اساس یک حزب؛ بلکه برای اینکه طبقه پیشرو، طبقه ای که بنوبه خود، باید بروی فشار انقلابی تمامی یک خلق تکبیه کند، قیام مسلحانه باید در در و در انقلاب بر در حال تصاعد منبجرتود، یعنی بهنگام اوج شور و هیجان پرولتاریا، در زمانی که دشمنان در ترویج بسر میرند، و به همراه آنها متحدان ضعیفند و بنحوکبد ارومیز رفتار میکنند.

۳- قیام مسلحانه باید بهنگاهی برپا کرد که بتواند نه تنها بروی تسخیر قدرت سیاسی، بلکه همچنین بروی دفاع از آن و نگهداری اش، حساب کرد.

اینها اصولی هستند که حتی تروتسکی، و قتیکه میخواهد شرایط قبلی بقیام مسلحانه را نشان دهد، معین میدارد. یعنی: عدم قابلیت مبرهن طبقات حاکم در برپا کردن راه حلی برای بحران، خصوصیت خشم آگین علیه نظم از قبل برپاشده؛ نا رضایتی طبقات متوسط و تالیفشان برای حمایت از پرولتاریا.

انترناسیونال کمونیست (۱۵)، تئوری قیام مسلحانه، نئین را بحساب خود نمیگذارد و اعلام میدارد که قیام مسلحانه فقط زمانی امکان پذیر است که طبقات حاکم از هم پاشیده شده اند، زمانی که توده ها در حالت خمیرمایه انقلابی بسر میبرند و در نتیجه برای دست بعمل زدن و فداکاری کردن آماده اند، و بالاخره زمانی که عناصر بینابینی (خرد و بورژوازی و اقلیت از طبقات متوسط) مردند و بطرف پرولتاریا تمایل پیدا میکنند.

این اصول کلی - که تجربیات کلیه قیامهای مسلحانه موفق و ناموفق، آنها را مبتنی بر اصولی محقق وجدی نمایش داده است - را، با اینهمه، نباید وحی منزل تلقی کرد. بهمین نحو، نباید این تاکید - که بر اساس آن، قیام مسلحانه مانند جنگ، یک هنر است - را، موهبه موندی برفت. اصول کلی که بر هنر جنگ حاکمند، قرص تراز اصولی میباشند که بر قیام مسلحانه فرمان میرانند. قبل از هر چیز، در جنگ، رزمندگان - از ترس محکوم شدن به مرگ -، مجبور به جنگیدن میباشند؛ در حالیکه، در قیام مسلحانه، لااقل در مرحله اول که دشوارترین مراحل است، شرکت رزمندگان، با اطلباننده صورت میگیرد. در جنگ، در هر لحظه، بقیام مشخص است که چه تعداد جنگندگان را میتوان بمیدان نبرد گسیل داشت؛ در جنگ داخلی، همه چیز نامعلوم و غیر حتمی است. در جنگ، برای پیشرفته ترین دولتها، تسلیحات لازم از هر جهت تضمین شده میباشد؛ در قیامهای مسلحانه، حتی قیامهایی که با ادعای تهیه و تدارک شده، ممکنست، در آغاز، فاقد اسلحه بوده و یا سلاحهای نامناسبی در اختیار داشته که جوایگی نیازشان نبوده باشند. در جنگ، جبهه ارتشها، کاملاً مشخص شده است؛ در قیام مسلحانه، این امر نهائی مدید نامشخص میباشد. در جنگ، ارتشها هواره از نوعی آزادی در مانور بر خود ارمیانشند؛ در قیام مسلحانه، این آزادی با اولین ضربه، محدود میگردد. با اینهمه، همینکه قیام مسلحانه برپا گردید، دیگر نمیتوان متوقفش کرد.

این تفاوتها به قیام مسلحانه اصولی را ارائه میدهند که انعطاف پذیرند و باید مطلق نیستند. وانگهی، قیام مسلحانه را با مطالعه قیامها نمیتوان فراگرفت، یعنی از طریق

تجربه، و نه قبل از هر چیز با استخراجهای نبوغ آمیز. باید از طریق استنتاجهای احتیاط آمیز، ازورای تجربه، فقط تجربه، دست بگراشد.

توضیحات

(۱) Insurrection یا Insurrezione رادرفارسی میتوان شورش یا شورش مسلحانه ترجمه کرد.

اما متأسفانه در زبان فارسی بعضی ازواژه ها بدنام شده اند. ازیک مقدار آنها که بگذریم، این امر، ریشه تاریخی و فرهنگی دارد. غالباً ارتجاع با فرهنگ ارتجاعی خود، درمارك بدزدن بروی بعضی ازواژه ها، كمك شایانی میکند. مابقی اینکه قصد "خوشنام" کردن بعضی ازواژه های بدنام شده را داشته باشیم، مثلاً برای نمونه باید بگوئیم ارتجاع که خشن ترین و وحشیانه ترین انواع تروریسم را اعمال میکند، برای کوبیدن انقلاب بین، ریاکارانه و عوام فریبانه ازواژه "تروریسم" كمك میگیرد. وجود همین واژه تروریسم چه "موهبت آسمانی" است برای رژیم تروریستی شاه جلال، صیهونیستهای اسرائیلی و سایر رژیمهای مرتجع پنج قاره و مطبوعات "لیبرال" آمریکائی و اروپای غربی!

رژیمهای دیکتاتوری و همچنین غالب رژیمهای بااصطلاح لیبرال پنج قاره، خشن ترین و وحشیانه ترین انواع دیکتاتوری را اعمال میکنند، ولی مزورانه و عوام فریبانه، دیکتاتوری پرولتاریا را بیاد حمله و مسخره میگیرند. تأسف انگیز است که رفورمیستها بدون اینکه بکوشند مفهوم عالی و دقیق، و عمیق انسانی دیکتاتوری پرولتاریا را (که دریک دوره معین، و برای ساختمان جامعه کمونیستی، یک جامعه بدون طبقه، اجتناب ناپذیرست) برای توده ها روشن کنند، مدت است این اصطلاح را بطورکی از فرهنگ لغات خود حذف کرده اند. وقتی رفورمیستها چنین کنند، دیگر حساب سوسیال دموکراتها پاک روشن است *

* مثلاً ماریو سوارز، رهبر حزب سوسیالیست پرتغال، درآوریل ۱۹۷۵، در زمان مبارزات انتخاباتی، مدعی شد: "ما از نوعی مارکسیسم الهام میگیریم، نه از لنینیسم" و بدنبال آن، ساد و لوحانه اضافه کرد: "ما مخالف هر نوع دیکتاتوری هستیم، حتی دیکتاتوری پرولتاریا".

خلاصه اینکه: شورش نیز، بدلیلی دیگر، جزو واژه های "بدنام" شده است، درحالی که واژه قیام، چنین "اثر" بدی راندارد. بحکم همین احبار، مادر ترجمه این اثر، بجای شورش (Insurrezione)، واژه قیام مسلحانه را بکار برده ایم.

بهر حال، Insurrection را میتوان شورش یا قیام مسلحانه و حتی بیک مفهوم مبارزه مسلحانه تحت کد.

(۲) منظور از بعد از جنگ، در اینجا و همه جا، بعد از جنگ اول جهانی است، زیرا همانطوریکه نویسنده در مقدمه بر چاپ ایتالیائی اشاره کرده است، کتاب "تئوری قیام مسلحانه"، در سال ۱۹۳۶، یعنی قبل از جنگ دوم جهانی، انتشار یافته است.

(۳) Oswald Spengler، فیلسوف و مورخ آلمانی که در شهر "بلاکبورگ" تولد یافته است (۱۹۳۶ - ۱۸۸۰). افول غرب، از آثار معروف اوست.

(۴) Colin maillard، یک بازی و مستجمعی که در آن، یکسی از بازیگران، با چشمهای بانوار بسته شده می کوشد، کورمال کورمال، دیگران را پیدا کرده و باز شناسد.

(۵) Kurt Suckert Malaparte معروف به - Curzio Ma-laparte، نویسنده ایتالیائی که در براتو متولد شده است (۱۹۵۷ - ۱۸۹۸)، اضافه کنیم که چند اثر ما لاپارته (درست مانند پاره ای از اشعار شاعر فرانسویست امریکائی، ازرا پوند)، بهت روشنفکران "گریزان از سیاست" و طرفداران "هنر برای هنر"، بفراسی ترجمه شده است.

(۶) Jozef Pilsudski (۱۹۳۵ - ۱۸۶۷)، مارشال و سیاستمدار لهستانی. پیلسودسکی، در آغاز، یک مبارز سوسیالیست بود (درست مانند موسولینی، که سردبیر Unita - ارگان آنوقت حزب سوسیالیست و ارگان فعلی حزب کمونیست ایتالیا -، بود). پیلسودسکی در سال ۱۹۱۴، "لژیون" های لهستانی را سازمان داد و در کار قهر رتبه های اروپای مرکزی، با روسیه بجنگ پرداخت، ولسی در سال ۱۹۱۶، بدنبال رد درخواست او برای استقلال لهستان، از فرماندهی ارتش معزول گردید. در سالهای ۱۸ - ۱۹۱۷، در آلمان زندانی بود. در نوامبر ۱۹۱۸

اولین رئیس دولت لهستان شد. پیلسودسکی، توجه اش را باین معطوف داشت که مرزهای شرقی خود را گسترش دهد و در سال ۱۹۲۰ با دولت شوروی بجنگ پرداخت. در سال ۱۹۲۲، از حکومت برکنار شد، ولی در سال ۱۹۲۶، باین یک کودتای موفق،

علا حاکم مطلق العنان لهستان گردید و نامرگ خود، بعنوان دیکتاتور لهستان در اس حکومت باقی ماند. او با اینکه با هدف طلبی رژیم نازی آلمان بنوعی آشنائی داشت، ولی تحت تاثیر سرهنگ یک، رئیس ستاد ارتش که بعداً وزیر امور خارجه او شد، مستقیماً با رژیم برلن رابطه دوستانه برقرار کرد (معاهده عدم تجاوز آلمان و لهستان، ۲۶ ژانویه ۱۹۳۴).

مرگ او در سال ۱۹۳۵، با امکان نداد که بصورت هیئت تمام عیار لهستان درآید. (۷) Bela Kun (۱۸۸۶ - ۹)، انقلابی مجارستانی. او در سال ۱۹۱۹ قدرت را در مجارستان بدست گرفت، ولی انقلاب مجارستان، با کمک رومانی و توسط دیاسالار هویتی، با شکست مواجه گردید، بلا کون، به شوروی پناهنده شد. در اینجا، در کشورشوراها، شغلی در کمینترن با واکند ارگردید، ولی بعد ها (گویا در سال ۱۹۳۸)، بعنوان یکی از قربانیان بیشمار، به نادرست اعدام شد. در سال ۱۹۵۸، در مجارستان، از بلا کون، اعاده حیثیت بعمل آمد.

(۸) Englebert Dollfuss (۱۸۹۲ - ۱۹۳۴)، عضو حزب سوسیالیست مسیحی؛ از سال ۱۹۳۲، بعد، صدراعظم و وزیر امور خارجه اتریش. او در دوره بحران دائمی، با احزاب ناسیونال سوسیالیست (نازی) و سوسیالیست مسیحی (حزبی که خود عضو آن بود)، بمبارزه پرداخت. اولی، در سال ۱۹۳۳، و دومی، در سال ۱۹۳۴، پس از مبارزات خونین وین، منحل و غیر قانونی اعلام شدند. در اینوقت، دولفوس، یک حکومت مذهبی - استبدادی را برپا داشت. در ژوئیه ۱۹۳۴، در هنگام یک کودتای ناموفق نازی ها، به قتل رسید.

(۹) از دهه های بزرگ قیام مسلحانه اکتبر ۱۹۱۷ که - رفورمیستها سعی در فراموش کردن آنها دارند - بگذریم، این امر، یکبار دیگر، در آخرین روزهای آوریل ۱۹۷۵، بوسیله خلق قهرمان ویتنام تأیید شد. وقتی که نیروهای امپریالیسم و ارتجاع، با دروهای سرسام آور (این یکی از عمده ترین اختصاصات جنگ انقلابی در مرحله عالی آنست، که "مراحل" را با دوری باور نکردنی و سرگیجه آور، پشت سر می گذارد؛ در یک لحظه، فاصله سالها را می پیماید و ماشین عظیم جنگی دشمن را در مدت زمانی کوتاه، همچون یک کاغذ شنی، درهم فرو میریزد)، بجانب حقیقتاً سوق داده شدند؛ ارتش یک میلیونی سایگون تار و مار شد و غالباً بدون کمترین مقاومتی با بفرار گذشت؛ در ظرف یک هفته، سه "رئیس جمهور" جابه جاشد؛ و ارتجاع در آخرین لحظات احتضار خود، همچون غریبی که بهر گاهی جنگ می اندازد، تمام

شرایط انقلابیون ویتنامی را بدون چون و چرا پذیرفت؛ اکنون، موقع آن فرارسیده بود که انقلابیون ویتنامی، لحظه به لحظه، شرایط خود را سنگین تر کنند. بسیاری از "نیروهای مترقی و صلح دوست" حتی رفورمیستها (البته این بار بدون اینکه چندان جرات کنند که فکر خود را، بطور علنی و رسمی، بزیان یا بقلم بیاباوند) تعجب میکردند چرا انقلابیون ویتنام، با اینکه تمام شرایطی را که برای مذاکره درخواست میکردند (شرایطی که مدت ها، و تا همین چند روز پیش، ایجاد آنرا شرط آغاز مذاکره میدانستند)، برآورده شده است، همچنان بجنگ ادامه میدهند. این حضرات گناهی ندارند، زیرا چیزی از قوانین علم جنگ انقلابی، درك نمیکند.

درست در این مقطع تاریخی، در این لحظه تعیین کننده، دیگر رفتن ژنرال تیو، کنار رفتن تران وان هوانگ، روی کار آمدن ژنرال مین، و فرار خفت آمیز امریکائیان مطرح نبود، دستگاه اداری و ماشین جنگی ارتجاعی بایست یکبار برای همیشه در هم شکسته شود.

ویتنام، سی سال نبرد و "مصلحه" راپشت سر داشت، و دیگر نمیخواست که این دور جهنمی وی انتها، یکبار دیگر تکرار شود؛ دیگر نمیخواست که متحدان روسی و چینی، مانند سال ۱۹۵۴ و سال ۱۹۷۳، دایه های مهربانتر از مادر شوند و برای مصالحه، او را تحت فشار بگذارند. خوشبختانه، امپریالیسم، آخرین و بهترین مهره خود را چند روز، فقط چند روز، در تریب جلوراند و بود. ژنرال مین، دیر از راه رسید. این یکی از بهترین حماقتها "استراتژ" های امپریالیسم امریکا بود. در روز ۲۸ آوریل، آغاز زیست جمهوری در ورژة ژنرال مین، انقلابیون ویتنامی، با پیروزی مطلق بر امپریالیسم امریکا و عروسکان محلی شان، یک قدم بیشتر فاصله نداشتند. این فرصت گرانبها، بهیچ قیمتی نمیبایست از دست میگرفت. در روز ۲۸ آوریل، و قتی که رادیو جبهه فونگ (رادیو هائی بخش)، قیام عمومی را اعلام داشت، باجه دید عمومی استراتژیکی اضافه کرد:

"این فرصتیست که در یک قرن، دوبار در سترس قرار نمیگیرد!"

(۱۰) منظور بحران بزرگ ۳۰-۱۹۲۹ اقتصاد سرمایه داری است.

(۱۱) انقلاب و ضد انقلاب، چند سال پیش توسط سازمان جریمهای فدائیس خلق بفراسی ترجمه شده است. تکثیر این ترجمه در خارج بتعمین افتاد و در این فاصله، ترجمه دیگری از آن، بوسیله رفقای دیگر در خارج انتشار یافت.

(۱۲) مارکس، انگلستان را جبهه کشورهای بشمار نمی آورد که می بایست با انقلابهای توده ای، خرد و خاکشیر شود؛ زیرا، (در آن زمان)، انگلستان، علی رغم کاپیتالیست بودنش، کشوری بود بدون بوروکراسی و بدون هارت و پورت نظامی. (توضیح از نویسنده کتاب)

(۱۳) بطوریکه میدانیم نویسنده ایتالیایی است و در زمان نگارش "تئوری قیام مسلحانه"، حکومت فاشیستی موسولینی در ایتالیا بر سر قدرت بود.

(۱۴) Blücher عنوانیست نظیر مارشال یا ارتشید. و در اینجا، منظور گِیبارد له بریخت (۱۸۱۹-۱۷۴۲)، فرمانده عالی ارتش پروس است در هنگام نبرد با فرانسه در سال ۱۸۱۴. او، در آغاز، در سال ۱۸۱۵، از ناپلئون شکست خورد ولی در روز بعد، خود را به واترلو و بژنرال ولینگتون رساند و بطوریکه میدانیم در همین جا بود که ناپلئون شکست خورد.

(۱۵) منظور طرفداران انترناسیونال چهارم، تروتسکی و تروتسکیستهاست.

آخرین مصاحبه با رفیق میگوئل انریگز



مترجمان: شاهرخ - د. بهروزی

رفیق میگوئل انریگز، دبیرکل "میر" (جنبش چپ انقلابی) شیلی، در ۲۷ اکتبر ۱۹۷۴، در یک درگیری با نیروهای دشمن، پس از مقاومتی فهرمانانه شهادت می‌رسد.

MIR مانند ERP (ارتش انقلابی خلق) آرژانتین، اصل و منشائی تروتسکیست داشت. بعد ها MIR مانند ERP، در جریان مبارزه به مارکسیسم لنینیسم گروید و هر دو جنبش انقلابی، مبارزه مسلحانه و با عنوان عمده ترین شیوه مبارزه انقلابی برگزیدند، و اشکال دیگر مبارزه، در محور مبارزه مسلحانه و در توافق با آن، برایشان مطرح گردید.

رفیق انریگز، بویژه از سال ۱۹۶۹ (زمانی که دبیرگی "میر" را - پس از خروج عده ای که توسعه و تکامل سازمان را مرتباً تمویق می‌انداختند -، در این سال بدست گرفت) بعد، در این جوخه اساسی در نحوه دید و محتوای مبارزه، نقشی بسیار مهم داشت. در دوران رهبری "میر" بوسیله او بود که اعلامیه چهار جنبش انقلابی امریکای لاتین (شماره ۲ عصر عمل، صفحات ۱۱۵ - ۱۰۴ مراجعه کنید)، انتشار یافت. اعلامیه ای که در آن، اصل مبارزه مسلحانه بعنوان اساسی ترین رکن مبارزه، شدیداً تأکید شده است.

با کشته شدن میگوئل انریگز، و با سیرو گشته شدن برجسته ترین رهبران و کادرهای "میر"، و با روی کار آمدن انستدس پاسکال النده و رهبرانی جدید، تصویر می‌برد که "میر" بنوعی به اصل خود رجعت کرده است. نشانه این امر میتوان در شماره های "El Rebelde"

(ارگان رسمی "میر" که در شیلی، مخفیانه منتشر میشود و ترجمه آن بزبانهای اروپائی، در خارج انتشار می‌یابد)، و بویژه در مصاحبه اخیر پاسکال النده، ملاحظه کرد. اخیراً پاسکال النده، در یک ناحیه کارگری در یکی از شهرهای جنوب شیلی، بطور مخفیانه، با یک گروه روزنامه نگار (یکفراز خبرگزاری EFE.SA، یکفراز خبرگزاری فرانسه، یکفراز روزنامه "Avvenire" چاپ میلان، یکفراز "Guardian" چاپ منچستر، یک روزنامه نویس مستقل و با حضور چند تن از روزنامه نگاران "El Rebelde"

ارگان رسمی "میر"، مصاحبه ای بعمل می آورد. متن کامل این مصاحبه در "Americana Presse" (یکی از نشریات تروتسکیست)، شماره ۲۱، مارس ۱۹۷۵، چاپ شده است. پاسکال النده، در این مصاحبه مفصل، بطور تقریباً ضمنی (اگر نگوییم واضح و صریح)، مبارزه مسلحانه را رد میکند. خوشبینانه ترین نظری که درباره این مصاحبه میتوان رد اینست که برای پاسکال النده، مبارزه مسلحانه، یکی از اشکال ثانوی و کجی مبارزه بشمار میرود، دقیق تر اینکه: چرخ پنجم در شکه! و این صریحاً و شدداً مغایر با اعلامیه چهارجانبه انقلابی امریکای لاتین است که "میر" یکی از اعضا کنندگان آنست.

البته ماسعارهای تاکیکی يك جنبش را (بطوریکه در مصاحبه رفیق انریگز نیز به بنیم) در یک موقعیت مشخص از مبارزه، باید استراتژیکی آن عوض نمی گیریم. ولی آنچه ما را در موضوع گیری های جدید "میر" و بویژه صراحت مصاحبه پاسکال النده نگران کرده است، در دست عوضی گرفتن این دو جنبش است.

با اینهمه، امید داریم که آینده، این نگرانی ما را بی اساس جلوه دهد.

این مصاحبه از روی دو ترجمه

انگلیسی و فرانسوی

El Rebelde منتشره

در خارج، بوسیله دو همکار

ما به فارسی ترجمه شده است.

EL REBELDE EN LA EMBESTINIDAD

ORGANO OFICIAL DEL MOVIMIENTO DE IZQUIERDA REVOLUCIONARIA
SEPTIEMBRE DE 1974 SANTIAGO DE CHILE No 100

PARA IMPULSAR LA RESISTENCIA ACTIVA

En este número:

- A UN AÑO DEL GOLPE.
- ENTREVISTA A ANDRÉS PASCAL A.
- LA LUCHA DE MASAS BAJO LA DICTADURA.
- COMO COMBATIR LA REPRÉSION MASIVA.
- BAUTISTA VAN SCHOUVEN Y ESTA EDICIÓN DE EL REBELDE.
- PRECISIONES SOBRE LA TÁCTICA DEL M.I.R.
- DICTADURA Y ECONOMÍA.



سؤال - موقعیت " شورای نظامی " در حال حاضر چگونه است ؟

جواب - بطور مختصر باید بگوئیم که يك گروه از افسران عالیرتبه ، حکومت را سرنگون کرده است ، در هپا هزارتن رازندانی کرده ، شکجه داده و بقتل رسانیده است ، با وحشیگری ، طبقه کارگر و خلق را درهم کوبیده است . از همان لحظه ای که براریکه قدرت تکیه زده اند ، يك سیاست سرکوب دانی را گسترش داده اند و يك سیاست اقتصادی فوق ارتجاعی و ضد خلقی را بهرورد اجرا گذاشته اند ؛ خصلت آن ، با تقلیل ناگهانی درآمد طبقه کارگر و خلق ، با افزایش عظیم بیکاری و با لافتن سرسام آور هزینه زندگی ، قابل تشخیص میباشد .

هدف این سیاست اقتصادی که بر پایه استثمار فوق العاده از نیروی کار و سرکوب هر نوع صدای اعتراض ، استوار میباشد اینست که منافع هنگفت را برای سرمایه داران بزرگ شیلی تامین کرده و امکانات جلب سرمایه گذاران خارجی را بدینگونه فراهم نماید . این سیاست ، بهر همراه خود ، کاهش سریع حمایت پایگاه دیکتاتوری را بارمغان آورده است ؛ زیرا با آسیب رساندن وضربه زدن ، نه تنها به طبقه کارگر و کارگران ، بلکه همچنین با فشار دگری از خلق (پیشه وران ، دارندگان وسائل نقلیه ، صاحبان کارگاهها و موسسات کوچک و غیره) یعنی بخشهایی که در گذشته از سقوط حکومت (الفند) حمایت میکردند ، این پروسه را تسریع کرده اند . بدینگونه ، حکومت دیکتاتوری گوریلها ، باین جهت کشانده شد که تقریباً بطور انحصاری به دستنگاه سرکوب ، تکیه کند .

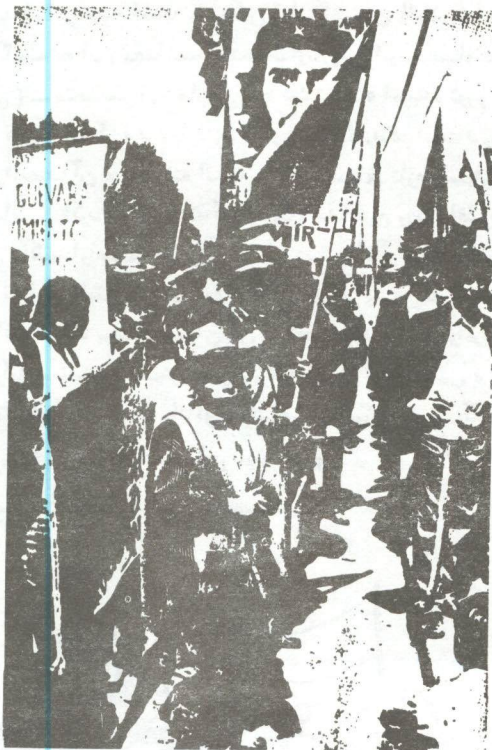


استبداد ، در دست آوردن
ثبات ، توفیق نخواهد یافت

در ماه دسامبر ، گوریلها آگاهی یافتند که
نمی‌توانند جنگ داخلی ، محدودیت

بهرورمور ، وسط وحشی سرکوب را برای همیشه حفظ کنند . در اینحال ، تصمیم

گرفتند که سرکوب وسیع و همه گیر ا کاهش داده و در مقابل، به میزان سرکوب متعین شده پیفزایند. بدین ترتیب، آنچنان شرایط داخلی را بوجود آورند که نظیر ژوشیه



کنند، حالت جنگ داخلی را از میان بردارند، محدودیت ساعات عبور و مرور را حذف نمایند، و سرکوب را — لاف بصورت ظاهر — تقلیل دهند. اینکارها ضرورت داشت: برای اینکه انزوای بین‌المللی رژیم را تخفیف میداد، تصویری از ثبات و آرامش را عرضه میداشت، حمایت برخی از بخش‌ها را از نو برایش فراهم مینمود و توجه سرمایه‌گزاران خارجی را جلب میکرد.

رژیم به این هدف نرسیده است. برعکس: انزوای بین‌المللی شان افزایش یافته است، تغییر کابینه به این معناست که تسلط ارتش بر سایر بخش‌ها و تسلط سرمایه بزرگ (داخلی) — متحد سرمایه خارجی —، بیشتر شده است، تورم همچنان در حال صعود است، هزینه زندگی، ده یا پانزده بار، ترقی کرده است در حالی که درآمد کارگران، کمتر از نصف آن، بالا رفته است. بخش‌های تازه و بسیار مهمتری از خلق، با استبداد تضاد پیدا کرده و آمده اند که اردوگاه مخالفین رژیم را فشرده تر کنند. عدم توافق آن با کلیسا و احزاب بورژوازی — حتی عدم توافق بین گوریلها — شدید تر شده است. بیگاری تاکنون نزدیک به ۲۰ درصد افزایش یافته است، سرکوب نه تنها کاهش نیافته، بلکه برعکس همیزان آن اضافه نیز شده است و امروزه در نیمه اوت (۱۹۷۴)، رگبار مسلسلها، تفتیش بدنی در خیابانها، آزار و توهین، دستگیری و شکنجه همیزان وسیع مشاهده میشود که یادآور ماههای سپتامبر و اکتبر سال گذشته میباشد.

طبقه کارگر و خلق، خود را سازمان میدهد و از نو، دل و جرات خود را بازیابی میکند



گوریلها اشتباه کرده بودند. محاسباتشان عوضی از آب درآمد. آنها به طبقه کارگر و خلق ضربه زد، سازمان و تشکیلاتشان را بهم زد، بودند، آنها به احزاب چپ و انقلابیون شدیدی ضربه وارد کرد، ولی تا محو و نابودی شان فاصله بسیار زیادی در پیش داشتند. علی رغم فراوانی کادرهای U.P. (اتحاد توده ای) و سرکوب شدیدی، احزاب چپ و ویژه "میر" توانستند، بطور یزیمینی، تجدید سازماندهی کنند، بموازات این امر، بخشهای پیشاهنگ طبقه کارگر، سازماندهی مجدد خود را آغاز کردند و دل و جرات خود را بازیافتند. بدینگونه، یک نهضت مقاومت خاموش ولی قوی، به گسترش خود ادامه میدهد.

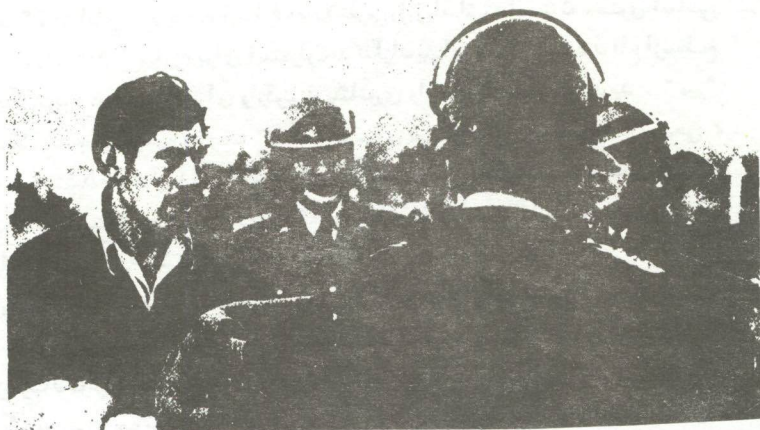
"میر"، از پایان ۱۹۷۳ به اینطرف، پلاتفرمی را برپا داشته است که محتوی اساسی آن عبارتست از: مبارزه برای استقرار مجدد آزادیهایی دموکراتیک، دفاع از سطح زندگی توده ها، مبارزه برای واژگونی دیکتاتوری و ایجاد یک حکومت جدید. "میر" تشکیل یک جبهه وسیع مقاومت — که بخشهای ضدگوریل، حزب دموکرات مسیحی، احزاب متشکله U.P. (اتحاد توده ای) و "میر" را در بر میگرفت —، و تشکیل یک نهضت مقاومت توده ای — که برپایه کمیته های مقاومت مخفی از طریق جبهه ها، ساخته میشود — را پیشنهاد کرده بود.

در اطراف این خط مشی سیاسی — و حتی اگر تلاش برای وحدت احزاب، با توفیق بسیاری قرین نبود، است، بدلیل اینکه از یکطرف، بخاطر تردیدهای آن بخش از حزب دموکرات مسیحی و از طرف دیگر، بخاطر توجهات بخشهایی از رفرمیسم که میکوشیدند هرچه بیشتر به "فری ایسم" (۱) خود را پیوند دهند —، با اینحال، مقاومت هر بار، قدرت بیشتری بدست آورد، طبقه کارگر، خلق و چپ را بطرف وحدت با پایه سوق داد و همکاران کمیته مقاومت ایجاد کرد و بد اثر نفوذ خود در بن طبقه کارگر افزود و تعداد بیشمار از اعضای پیشاهنگ پرولتری را بطرف خود کشاند.

توسعه دادن یک جنگ فرساینده
علیه سرمایه — بزرگ

سر — بنظر "میر"، چشم اندازها کدامند؟
ج — این مربوط میشود به اقدامی که انقلابیون، طبقه کارگر و خلق بعمل خواهند آورد. اگر حکومت دیکتاتوری در حفظ "نظم عمومی" و در فوق استثمار طبقه کارگر

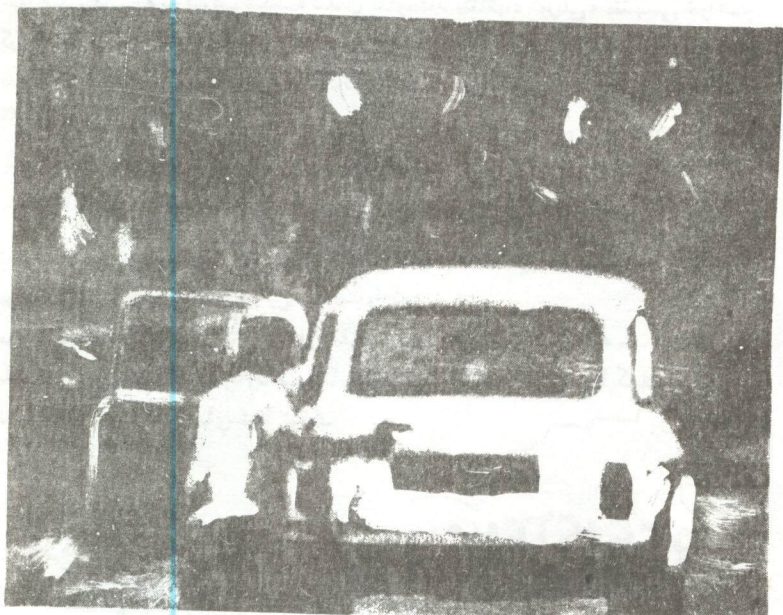
— بدون توسل از مجازات — توفیق پیدا کند، علی رغم بحران عظیم اقتصادی که کشور را در بر گرفته است و علی رغم انزوای بین المللی اش، قادر خواهد گردید که سودهای کلانی را برای سرمایه داران داخلی فراهم کرده و سرمایه داران خارجی را — بهیمن تضمین های برده واری که تقدیمشان خواهد کرد — بطرف خود جلب نماید. در این حالت، در ظرف دو یا سه سال خواهد توانست خود را بطور قطعی تثبیت کرده و حتی یک بهبود نسبی وضع اقتصادی را بدست آورد. وظیفه انقلابیون و کارگران برای نیست که هر بار، با وسعت و قدرت بیشتر، در زمینه "نظم عمومی" با حکومت دیکتاتوری به مخالفت برخاسته و مانع از آن شوند که در حیطه فوق استثمارکار، توفیقاتی بدست



ورد.

اگر در عالم واقع، رشد ککهای بین المللی به شیلی مهم است، چیزی که اساسی میباشد اینست که ما موفق خواهیم شد که خود را در کشورمان توسعه دهیم. فوری ترین وظیفه مبارزه انقلابی در شیلی عبارتند از سازماندهی بخشهای پیشاهنگ طبقه کارگر و خلق بصورت کمیته های مقاومت، استفاده کردن از آنها بعنوان قوه محرکه برای تبلیغ و ترویج توده ای، دست زدن به مقاومت فعال، آغاز کردن جنگ فرساینده علیه حکومت دیکتاتوری و سرمایه بزرگ، چیزی که بعضی از اشکال خرابکاری را در سر می گیرد (بازگذاشتن در ادارات، روشن گذاشتن چراغها و غیره)، بعضی از اشکال کارکند و بطنی (تقلیل دادن میزان تولید و کیفیت کالا از طریق کشد کردن و ریم کساره از

طریق متوقف شدن ، از طریق مرتکب شدن اشتباهات در اجرای کار ، بعضی از اشکال خرابکاری جزئی (مراقبت نکردن از ماشین ، شکستن قطعات کوچک آن ، به انحراف واداشتن کار بعضی از قطعات ظریف و دقیق ، قاطی کردن روشن ماشین با بنزین ، شکستن شیشه ها و چراغها ، بکار بردن وهدردادن هرچه بیشتر جنس و مواد اولیه ، بالا بردن هزینه تولید ، با اینحال نباید ماشینها را نابود یا قلع کرد ، چیزی که بمعنای بیکار کردن کارگران خواهد بود .



این مبارزه از طرف ، در وسط شهر سانتیاگو ، بوسیله نیروهای سرکوب محاصره شده است ، اسلحه بدست ، از خود دفاع میکند . روزنامه های دستگاه دیکتاتوری زیر این عکس چنین نوشته اند : " قبل از اینکه از پای درآید " .

انقلابیون باید در آغاز عطیات تبلیغاتی مسلحانه ، با سرعت گام بردارند — چیزی که مبارزه مقاومت را تقویت خواهد کرد .

س. - منظور از تبلیغات مسلحانه چیست ؟

ج. - يك تعداد از عطیات محدود ، بطور باطنی در رابطه با منافع کارگران ، ساده و به اشکال گونه گون ، منحویکه بتدریج بتوانیم کمیته های مقاومت را به پیروی از آنها برانگیزیم . مابذ ینگونه پایگاههایی را بر جا خواهیم گذاشت ، بمنظور ایجاد يك ارتش انقلابی خلق واقعی - که حکومت دیکتاتوری را بطور مداوم زلہ کرده و سستوه خواهد آورد .

با این شیوه ، طبقه کارگر و خلق در واقعیت يك جنگ توده ای دراز مدت ، غوطه ور خواهند شد - که به درهم شکسته شدن حکومت دیکتاتوری گویلی ، منتهی خواهد گردید .

بد ینگونه گویلیها از یای در نخواهد افتاد . حکومت دیکتاتوری از یای در خواهد افتاد اگر فقط بطور منفعل ، در شبلی یا در خارج ، منتظر بمانیم که با ما الهی یا همچون نتیجه يك اتحاد توهی با بخشهای ارتجاعی و بورژوائی نظیر فری (Frie) - که فعالانه در سقوط حکومت (التده) و در سرکوب کارگران همکاری کرده اند ، که حتی امروز ، در عمل ، در سیاست ضد توده ای و سرکوب گرانه حکومت دیکتاتوری ، شرکت دارند و آنرا مورد حمایت قرار میدهند - ، این حکومت واژگون شود .

س. - نتیجه سرکوب چه بوده است ؟ مفهوم کنونی آن چیست ، زیرا که میدانیم در این ماههای اخیر ، تعدادی از کارگاهها و کارخانه های اسلحه سازی شما کشف شده و تعداد زیادی از کارهای شما توقیف

شده اند ؟



میروشد میکند و توسعه مییابد

ج- در واقع ، از نبرد های سپتامبر به اینطرف ، ماضیات سرکوب گرانة متعدد دیوار دریافت داشته ایم . در پایان ۱۹۷۳ ، دهها تن از کادرهای ما در جریان نبردها زندگی خود را از دست داده اند یا اینکه تیرباران شده و یا در زیر شکنجه به قتل رسیده اند ، در حالیکه تعداد دیگری دستگیر و زندانی شده اند .

درست است که از این به بعد ، در مقام مقایسه با احزاب و گروههای چپ دیگری ، ما در مقابل سرکوب ، بهای بسیار کمتری پرداخته ایم ؛ و این ، بهین تجربیات زندگی مخفی ما در سالهای ۷۰-۱۹۶۹ بوده است . متعاقباً ما شدت توسط دستگاه سرکوبگر و پهلها ضربه خورده ایم ، یکبار در پایان ماه مارس و بار دیگر در پایان ماه مه . این ، بهای فعالیت ما ، به ویژه در جنبه توده ای ، بوده است . ولی از تمام این وقایع ما درس گرفته ایم و در سهوا و تجربیاتی را استخراج کرده ایم . حتی امروز هم ضرباتی به ما وارد می آید ولی بنحوی و متد اول : ما مشغول سازماندهی و آماده کردن خود میباشیم برای دریافت کردن ضربه ها و ماهرانه در رفتن ؛ ما به کار کردن در میان توده ها ، به توسعه دادن مبارزه توده ای در شرایط کنونی و آماده کردن آغاز تبلیغات مسلحانه ادامه خواهیم داد .

ما انواع و اقسام منابع را از دست داده ایم ولی منبع اساسی را حفظ کرده ایم . علت اساسی این پرداخت بهای سازمانی ناچیز ، در مقابل حملات مداوم سرکوب - که از ماه مارس به بعد ، علی الخصوص سازمان مارانسانه گرفته است - ، و همچنین (علت) رشد وسیع و سریع ما در جنبه های توده ای عبارتند از :

- حضور هیات های رهبری و کادرهای ما در نیلی .
- شیوه ای که اکثریت کادرهای ما در مقابل شکنجه اعمال کرده اند ، بدون اینکه سخنی برب بیاورند مقاومت نموده اند ؛ و به ویژه از میان رفقای دفتر سیاسی حزب ما ، باید از بوتیستا وان شوون (Bautista Von Schouwen) نام برد که از ماه مارس با اینطرف ، به وحشیانه ترین نحوی شکنجه شده است و همینطور دهها تن از کادرهای کارگری و روستائی ما .

- عمده تراز همه اینکه ، ما شدت هرچه بیشتر بروی توده ها تکیه کرده ایم ؛ توده ها به ما درس آموخته اند و ما آنها را رهبری کرده ایم و در همین حال ، به تردید کنندگان در پیروزی ، به پروپاگاندیست ها ، به مدافعان واید تئولوگهای فراری به خارج نشان داده ایم که نه تنها در رفتن از جنگ سرکوب امکان پذیر است ، بلکه همچنین امکان پذیر و لازمست که در میان طبقه کارگر و خلق - برای سازمان دادن و مستحکم کردن

م. - شورای نظامی، بزودی دومین سالروز حکومت خود را جشن خواهد گرفت، آیا "میر" چه راهی در پیش میگیرد؟

سال مقاومت فعال، آماده حرکت است

ج. - سال حکومت دیکتاتوری گوریلها، سالی بوده است که خون کارگردانان بشدت ریخته شده است. سال سرکوب و شکنجه های عظیم، سال بیکاری و زندان، سال فوق استعمار، گرسنگی و فقر. ولی در همین حال، سال شکست سیاست گوریلها، سال شکست سیاست اقتصادی کوتاه مدت، سال عدم ثبات دیکتاتوری، سال انزوایش در مقابل اکثریت عظیم مردم شیلی، و سال رشد فشارهای بین المللی بر حکومت دیکتاتوری نیز بشمار میرود.

این سال، همچنین سال تجربیات بزرگ در مبارزه مخفی برای طبقه کارگران انقلابیون بوده است که در طی آن، استحکام و آماده به خدمت بودن کارگران و انقلابیون بطور تاریخی، برای مبارزه بنمایش گذاشته شده است. این سال، به اطمینان بخشیده است که سال آینده، سال مقاومت و سال نبرد فعال برای تمام شیلی خواهد بود و در این نبرد، تبلیغات و مبارزه مسلحانه علیه دیکتاتوری گوریلها، جای خود را خواهند داشت.

بیدار کردن نیروی مقاومت

"میر" از طبقه کارگر، خلق و تمام بخشهایی که مخالف دیکتاتوری میباشند میخواهد که نفرت و انزجار خود را به سازماندهی مقاومت تبدیل کنند؛ از مبارزین احزاب و غیره مبارزین میخواهد که در گروههای سه، پنج و هفت نفری کمیته های مقاومت - کسه پلاتفرم شان، وحدت خلقی علیه دیکتاتوری، مبارزه برای استقرار آزادبهای و موکراتیک و مبارزه برای دفاع از سطح زندگی توده ها خواهد بود -، بدور هم جمع شوند.

"میر" علاوه بر سازماندهی و گسترش تلاشهای مذکور و فوق، آنان را به انجام تبلیغات، کار رزمینة جنگ فرساینده، خرابکاریهای کوچک و غیره فرامیخواند.

"میر" از تمام اعضای مقاومت توده ای میخواهد که برای پیروزی اهداف مقاومت، با دوستان، با خانواده، با رفقای کاری و همکاران اداریشان یا هر شخص آشنای دیگر - بویژه وقتی که از اعضای نیروهای نظامی میباشند -، به صحبت بنشینند. نامه هایی از طرف نهضت مقاومت برای تمام کسانی بفرستیم که فکر میکنیم میتوان آنها را بطرف مبارزه

کشاند .

بالاخره ، میر از تمام کارگران ، روستائیان ، بیکاران ، دانشجویان ، سرسازان ، کارمندان و از تمام بخشهای خلقی میخواهد که از اکنون تا ۱۱ سپتامبر آینده ، سرتاسر شیلی را بایک شعار پیوشانند . بامداد ، باخود کار ، باخود نویس ، بامداد رنگی ، باگچ ، بارنگ ، در مستراحها ، در اتوبوسها ، در کوچه ها ، روی ماشین های کارخانه ها ، روی میزادارات ، یک شعار واحد را بنویسیم ؛ تراکتهای چاپی ، تایی و دستنویس راتهییه و پخش کنیم بنحوی که سرتاسر شیلی در ۱۱ سپتامبر ، از یک شعار واحد - شعاری که نیروی مقاومت را بنمایش خواهد گذاشت - ، پر شود :

نهضت مقاومت توده ای پیروز خواهد شد



شعر مقاومت

ما از اینجا تکان نخواهیم خورد

از: توفیق الزیاد

توفیق الزیاد، یکی از اولین کسانیست که در زمینهٔ اعتلا بخشیدن مجدد به میراث
شهرتوده ای عرب، تلاش کرده است و به این مفهوم، او را "راهگشای" نسل
جدید شاعران فلسطینی می نامند.
او در گالیله، در خانه اش تحت نظر سربازان اسرائیلی قرار دارد، و قسمت عمده
اشعار وی در زندان نوشته شده است.

...

اینجا

ماروی سینه هایتان

همچون حصاری

پابرجا می مانیم

در حلقوم تان

همچون خرده کوزه های تزلزل ناپذیر

در چشمه های تان

همچون توفانی از آتش

اینجا

ماروی سینه هایتان

همچون حصاری

پابرجای مانیم

تابش قاپ هاراد راتا قك های تاریکشان بشوئیم

تالیوان های آقایان را برکنیم

تا كف آشپزخانه های كیف تان را برق بیندازیم

بدین منظوره با تردستی وزیرکی

قوت لایموت کوچولوهایمان را

از زیر دندانهای کلبسی تان بیرون بکشیم

اینجا

ماروی سینه های تان

همچون حصاری

پابرجای مانیم

گرسنگان

برهنگان

تحريك کنندگان

اشعاری را دكلمه میکنیم

ما پاسداران سایه ،

نارنجستان و درختان زیتونیم

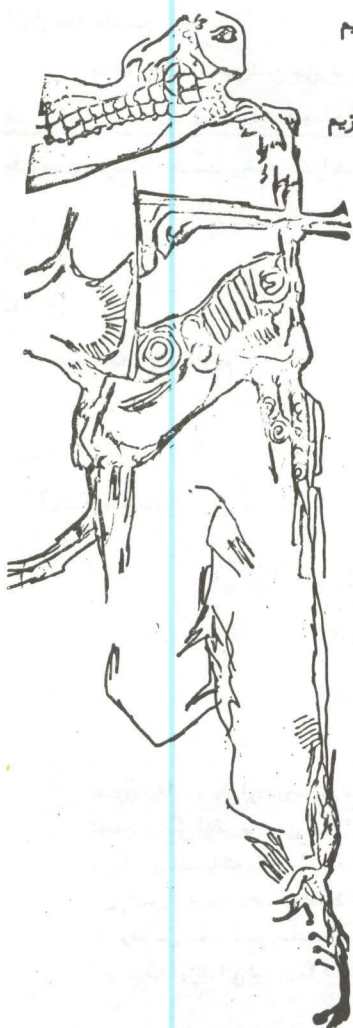
ما همچون كك درخمیر

بذرانندیشیدن رامی پاشیم

اعصاب ما از یخ است

ولی در قلبهایمان آتش زبانه می کشد

اگر تشنه باشیم



شیره سنگ را با فشار در خواهیم آورد

اگر گرسنه باشیم

خاک را برای جویدن بزیر دندان خواهیم گذاشت

ولی از اینجا تا کنان نخواهیم خورد

و در مورد خونمان خست بخرج نخواهیم داد

اینجا

ماحال

و گذشته ای داریم

اینجا

آینده ماست

آه ها در مقابل باجه جواز عبور

(در پل آلن بی)

از: فدوی توغان

فدوی توغان، یکی از معروفترین شاعران فلسطینی است. او خواهر ابراهیم توغان - یکی از قدیمیترین شاعران شعر مقاومت فلسطینی - است. فدوی در نابلس تولد یافته و آثار شاعرانه اش قبل از ۱۹۶۷، بطور وسیع در کشورهای عربی نشر یافته بود. پس از سقوط نابلس، فدوی توغان، در زمان اشغال، به شعرهایش چنان لحنی داده است که از نظر دشمن آشوبگرانه تلقی شده و همین امر، توقیف و زندانی شدن بلافاصله او را "توجیه" کرده است.

توقف در مقابل پل

به تمنای جواز عبور

آه ! تمنا برای جواز عبور

خفگی

نفس پریده

معلق در کوره آتش بعد از ظهر

هفت ساعت انتظار

چه کسی بالهای زمان را بریده است ؟

چه کسی گامهای بعد از ظهر را رها کرده است ؟

گرمابه پیشانی ام شلاق میزند

عرق همچون نمک بروی پلکهای من جاری است

آه ! هزار چشم

همچون آینه های درد آلود

در ناشکیبائی

بر فراز باجه جواز عبور

معلق اند

نشانی

انتظار ، انتظار

ما با تمنا جواز عبور طلب میکنیم

و صدای بیروح يك سرباز

همچون شلاق بر چهره جمعیت ، کوبیده میشود

" عربها ، هرج و مرج ، سگها

عقب بروید

به مانع نزد يك نشوید ، سگها پارس کنید "

دستی بروی باجه

همچون شلاقی بر چهره جمعیت ، کوبیده میشود
 آه ! از انسانیت من خون جاری میشود ، قلب من
 زرداب خود را قطره قطره می چکاند ، خون من
 بصورت زهر و آتش درآمده است

" عربها ، هرج و مرج ، سگها ... ! "

کک ... کک ... !

آی انتقام مردم من ،

من چیزی جز انتظار در اختیار ندارم

چه کسی بالهای زمان را بریده است ؟

چه کسی گامهای بعد از ظهر را رها کرده است ؟

گرما به پیشانی ام شلاق میزند

عرق همچون نمک بروی پلکهای من جاری است

آی جراحت من

جلاد ، جراحت مرا توی گل دربی خود کشانده است

چه کسی این محصور بودن حقارت آمیز مرا

شهادت خواهد داد ؟

من بصورت زرداب درآمده ام

عرق من مهلك است

نفرتی هولناك

در اعماق روح من غوطه وراست

قلب من از سنگ و گوگرد است

چشمه جهنده ای از آتش

...

نفرت من

يك گرسنگی است باپوزه گشاده

هیچ چیز جز جگرهای سیاه شان

نفرتی را فرو نخواهد نشاند

که در زیر پوستم خانه کرده است

آی نفرت هولناك من

آنها عشق را در من کشته اند

آنها خون را در رگهای من

به گلسمیرین و قیر بدل کرده اند

ترجمه از: انوشه

بیداری خلق

از: فدائی شهید رفیق عباس کابلی

از عمر شب سیاه و طولانی قرون
در پرکاهی میگذرد .
وعقربه ساعت زمان
بجانب صبح راستین به پیش می‌تازد .
صدای ضربان ساعت
میران قلب انسانهای دردمند است
که طی قرون متعادی
به عشق فردای تابناک و روشن
در دل این شب سیاه و دراز
در پیرو پیله سوز جانهای فدائنده
برای محو سیاهی و سیاهیها
و کابوس اهریمن صفت تیره گیها
و حقیقت مرگ خفاش
به تلاش وجدال پرداخته اند
و اینک زنگ بیداری ساعت زمان
بصداد آمده است
بصداد آمده است
تا در میدان خورشید سرخ انقلاب را
به خلقهای جهان مژده دهد ،
تا خلقها ،
سرود صبح زندگی را
با آهنگ جانبخش انترناسیونال
همصد کنند .
عقربه زمان باز هم به پیش می‌تازد
امانه بطرف سیاهی شب ،
در جهت خورشید فروزان
و بجانب قطب
قطب آزادی انسانهای ازبند رسته
قطب زیبایی ها ، عشق ورزیدنها و دوست داشتن ها
و قطب سیاهی ناپذیر :
قطب کمونیسم !

انتقارات عصر عمل توسط عده ای از
 هواداران جنبه انقلابی خلق
 منتشر میشود . بحالت کمبود
 امکانات ما برای توزیع این انتقارات
 با سازمانهای جبهه ملی ایران -
 خارج از کشور - تماس گرفتهیم و آنها
 موافقت کرده اند که امکانات خود
 را به منظور توزیع انتقاراتی
 که در جهت دفاع از جنبه انقلابی
 تخصیص میدهند به در اختیار ما
 قرار دهند .

کلیه مسایل و مطالبی که در جهت
 بررسی هوایط جوامع تحت ستم
 دفاع از جنبه خلقها علیه امپریا -
 لیسم و جارزه پرولتاریا علیه سرمایه
 داری نگاشته شده باشد جای خود
 را در سلسله انتقارات ما خواهند
 یافت . از اینرو از همه چارن-
 و طرفداران جنبه میخواستیم که در
 صورت تمایل مطالب و نوشته هائی
 را که در مورد مسایل بالا تدوین
 شده است برای انتشار به آدرس
 زیر ارسال دارند .

75 KARLSRUHE 1
 postfach 2563
 West Germany

241 —